

بازرسی شد
۳۶ - ۲۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: شرح مخزن الاسرار طبری

مؤلف: قاضی ابوالحسن

موضوع: ...

شماره ثبت کتاب: ۶۴۸۸۰

شماره قفسه: ۵۰۷۲

۵۱۵

۶۱۹۸-۶۱۹۸

۴۸۱۴

خطی، فهرست شده

۴۸۱۴

والتحریر
۱۳۰۳

مخدوم اولیاء اللہ بشیر غفرلہ سر



۴۵۳

5191
99

۲	۱
۲	۲
۳	۳
۳	۳
۵	۵
۵	۵
۸	۸
۷	۷
۶	۶
۱	۱
۱۱	۱۱
۸۱	۸۱
۸۱	۸۱
۳۱	۳۱
۵۱	۵۱
۵۱	۵۱
۸۱	۸۱
۷۱	۷۱
۶۱	۶۱
۰۸	۰۸
۱۸	۱۸
۸۸	۸۸

تصنيف في شرح
الكتاب الاول

مجلس اول در بیان کلیات
کتابت و نسخ و انواع آن
و در بیان کلیات
کتابت و نسخ و انواع آن



بسم الله الرحمن الرحيم

شکر چه پس بیدیکم یا ستر در تقفای حکمت مکنه قدرت کامله
 لسان انسانز کلمه مخزن اسرار غیس ساخت و نیزه اشراق پذیرد انوار از مطلع
 انوار لایکن است و این که تفسیر احوار روزگار را از بختیغ فیض اقدس خود جو افروز
 و توفیق منجرب مع لایزال اودا افکار متعکین نمود **سبحان الله** صفای چون
 از چون و چرا ای خلق هر دن جو لایتمش از خد خورشید اندیشه در وفای پیش
 صانع که در اودا کجایب اختراع او عقل عاقلان سرگرد است عاقلی که در عالمه
 جویای ابداع او نفس کا طمان جبران نشد **خیر** حسین اسم او الاله
 و از غرض کتب اب مدال است الف که زبان زندانین ستم از دمان
 نموده به بین چون بود کس امدادات جهان نمی خیزد بسم اودان منقش که

تبعفای رحمت شاد و سرخ بر خط سبیل را بخت اضافی نیست خوش
 ساخت مدبر که بجای رفیع قهر دنیا و کینه طمس میسره و بوی آب کنار گذر
 و عجایب اسرار مکتب بر از خشت **شیر** و سبب پاس ملک ذی الجلال قادر دانا
 احوالی بر خوال شک دو لاله و کل در بهار جلوه و پیکر شفا ساز و شف تو
 زانیه شیدا بر سر است دیده و بخت تو دانا است و در دونا سمع و صوت
 ناله و دوشماره قدس و سبب معطر رسالت پناهی الالیت که در باغ رشت
 نزار و کل شکفت و در بوستان نبوت تهر از سر وی آرا و **شیر**
 یکا و در شست نخل و چهل سال بجا صد جهان باز کرد و بود بزرگیمه مصطفی
 صیغه دان کرد وی طاهر طاهر دران حال بود سلطان هست تعلیم جهان و پاد
 قدر الملک شت خیال منم غایم سلطانا معانم سلسله پنا **خیر** چه جوارغ
 همه دنیا پادشاه با کبریا خیر مش از غیبت او سر بلند مال شده
 از شرفش از جند صیت آفاق سر سر گرفت نور تو ظلمت زنجیران
 وصف تو هر که جو کرد تمام ختم نمودیم بدین دو سلام علیه علی که العظام صحابه
 اکبر ختم الصلوات فقه الباری التقیات کلها **شیر** یارب از کما که توئی
 به قیام عاقبت من و او پستیکم و تهن اسرار صیرم توئی پادشاه غنیمت پریم

وین عمر بستان بر سر کرده ام آنچه توانست تمام کردم نی که شود
 بهالم دیه نه بکن از عمر مرا حدید جرم فراوان خطا پشمار کرده ام
 از لطف مراد گذار روز قیامت که تو بخشن یا منی که تا شش مرتبه
 را عقد کشتی ایل قبول مرفوع غیر منزه ارباب بصیرت و تقوی اگر بخوانم
 حجتی در مقام کلام که لایست خداوند سمیت از دم ضعیف مرفوع که بپر
 اشج اعدال محم فخر خوانین نامدار فخر المراء علیه و صاحب صولت و وقار سپند
 نشین اعدال سکر ابریک اقبال نوذره قله حضرت و اتحار نوذره بصریت
 و اعتبار قدرت جری عالم ارواح و ابدان بیاجه سحر نوع ان الطایف
 رفیع انشان عال المکان یوسف مخدای لال خدای منته موده یوسف علی الانبی
 و دیات دولت مرقعه ال قباب الاناک **قطع** یوسف نال کار و
 فیه و فکر عقل و اما قاصدست من یکوم و یوسف آن عالی شاد کان و درک
 عقل من بالار است رشک ریاض رضوان عزت میا حق جان کشته و آن
 میبند زینت مرامت چون یوسف کنای سر کرده هر نوع و در سلبه برفت
 سکنه ذاین دیار را سکنه عاقبت و درین منت خود فرموده علی الله فخر
 ارباب فضل و کمال طایفه ارباب دانش و پیش که از جمیع افاضه و بزرگداشت

و نه خال اودا زینت و بزم طاعت آن و الا جاده خاستان مایس آن
 طایفه بکشتن اهل مایه تبدیل شده و ضلوع و متوجش بگرام و سلوت
 گرایند و درها و مشقه و قزعه طلیان و سینه انجاسیه معلوم این غیر است
 و غیر بی استاعت ابراهیم شمس است که در محفل شریف و مجلس شریف آن الاله
 هر کوه شوی از قده و مسافرن مکرر میشود و در اکثر اوقات کمال خشیخ
 تقالی ندس سر میکند و در خاطره کسی تا اثر آن فدا یگانه بجل ایات
 مخزن الاسرار پشتر متوبه لی باشد و الحق کمال است عجب و تجمیع است
 غریب که انجم با آنکه بکلی چشم است مثل آن نمیده و گردون با آنکه بیک
 کوش است تیل آن نشینده **سپید** مخزن اسرار الهیت این سر و برق رفیع
 شامیت این لایه یک الوهف الطری حقایقه و آن یک باغاف کل و صفا
 نباران غنمت که بقدر استعداد خود شریع و جوی برای آن کتاب مشق نویسد
 که در بیغی کمال شود و در مرقع و خوار مستغنی از همان نظر و حال رویت باشد
 و با آنکه در تنهی که آن واقع شود و جلوه سبای از پس پرده تنوش الفاظ آن بر صده گاه
 فیه و قاده بکشت و در آن عالمچه و بنا برست میبندد باشد استخوانه نم
 استغفر الله ان قصص پس از عبارات و اشارت این کم نظرت چیست چه است

نمودن مفاد کلام محمد و یکنه چندیست این هر صورت تقاضای
افتتاح کتب آن میکند دیگر آنکه هر چه جدید است لذیذ است و لذیذ هم میل
در حکوم علی تقدیم می باشد از برای اناده هر خواهر بود و بی مفاد حقیقت می باشد
بسم الله است چه تقدیم آنچه نرود و آخر است فایده هر دو و بتواند بود که از
برای ترغیب سامع باشد با تسمیع تحمیل چاره تقدم حکم سامع را متوجه سامع
حکوم علی تقدیم می آید و آنچه بعد از شوق بسم الله سامع و متوجه بین یکدیگر
باید است که بسم الله را در اقبال این تمام با جمیع حرکات و سکات صلیه
باید خوانند از برای رعایت تفریق و تفاوتی را در بیان و باید داد و در ضمن
میت و این کتاب دیگر مدح است و در اثنای است متعلق متعلق فاعلات
و از توانی غرضه معلوم شد که در این بحر و مقام فاعلات فاعلات تیرا است
فانته بکرمات و ختم سخن نام نه است بر ختم کن
انکه کنه کنیده و ختم تمام کردن معنی تمام کند و تیرا است درین تمام ختم
اول یعنی نامیت و نالی یعنی اول یعنی کنه کنیده و تیرا است به پائنده
سخن که تیرا است نام نه است و این معنی را بر همان نام ختم کن و انکه کنه کنه
تیرا است که نام تیرا است این کنه کنیده هر شکست عقل حسن را کنه تمام کنند

سخنست برای انکه و حدیث نبوی واقع شدن که هر خطی که کنه کنه است و آن
بنام شریف الهی واقع شود تا است پس تمامی سخن کنه کنه تیرا خطی است و آن
نامت قابل عذر است و اول نام کل امری را نام پیدا ویند بسم الله نو است
باید است که این است در یکدیگر است از استحقاقات استحقاق در
سقیفه شریف است بقرینه است آئینه **پیش و بعد آئینه کان**
پیش قلابی هر پائنده کان پیش اول با وفار و نالی بیاد از است
و مراد از آئینه کان موجود است متعلق در پس یکدیگر آئینه کان پائنده کان موجود است
و است و ادباً موصوفت در مثل انگار و مثال آن **سابقه سالار جانت م**
مرسله پند کوی قلم در مراد از انافلس و است که سابقه سالار محسوب و
نقطه هر دو یعنی مقدم و سر و سر است و در وجود است که مرسله کلید
و مراد از سابقه سالار درین مقام خدمت و از مرسله است که از احاطه سر
کشتان کاتب کلیدی قلم را نالی آید یعنی آنکه مقدم و پیش
جهان تقدم است چه هر تقدیم را موصوفت و کلید بیست احاطه سر و کشتان
کاتبان در کلیدی قلم پند کنند است چه خدمت کاتب را فاعلات است و تیرا است
که مراد از تقدم قلم از برای باشد و از کلید بیست خیال احاطه اصابع را حین

پرده کشی فلک پرده بر روی پرده شمس

در ادایه الفضلات که فلک پرده و اختر نشانی و سیاره و دنیا را بکشید
 اینها در عرش پرده و در اینها که گویند که زینت اینهاست پرده فلک
 هشتکایست که در این دنیا را برای آنکه نیست بارش پرده عناصر است
 و درین مقام یعنی عرش المغنیت بر روی یکایک فلکهاست که سیاره و
 پس پرده درین مقام یعنی فلکی است که بقیه قابل پرده کشی در پرده
 کار عارفان و مجاب نیست که این ادایه الفضلات و مغنیت است که
 آنکه در پرده کشی عرش است ای ظاهر غایبه اسرار عالم ملکوت
 و محبوب پس پرده است برای پرده کشی سال کاری برای عارفان و مجاب
 نیست چنان که هر موجودی در عالم حق و مرامت و مطلق تصور کنند معراج
 اول اشارت بر این شود که مغنیت و فلکی باجماع است که در اول

سبع حرکت که در پیش است مخفی هر چه وجودش است

الابراج و الاقتران و اقتران است در ماه و در ادایه که با وجود است
 هر موجودی در عالم الفلک و عناصر و از هر چه در پیش است موجود مطلق
 و این تقسیم است بعد از تحقیق و استیلا و قطب ابراج و در اول اختراع در ثانی

برای تفنن عبارتست و گاه باشد که یک را از اقتران است در یک را باقی
 است و در تحقیق کند یعنی آنکه از ادایه مغنیت و وجود است عالم الفلک و از مغنیت مطلق
 موجود است که آنکه محتاج به پرده ماه و باشد در آنچه از ادایه است که
 خلق السموات و الارض یعنی شمس ایام و مغنیت در شمس یعنی شمس ایام
 اینها عبارتست از مفهوم میشود از دست و ماه و بر اینها محمول نیست بلکه بر اینها
 و صاحت **لعل طراز کمر آفتاب** چنانکه خاک و محل آفتاب که آفتاب
 که در منطقه فلک که آفتاب بر آن دور کند که این ادایه الفضلات و مغنیت
 از مغنیت است و محل جمع علیه است یعنی در اینها آن مغنیت لعل طراز
 که آفتاب ای چنانکه مغنیت در کوه یا در منطقه فلک و محل سیاره و در یور
 بر این است و بر تقدیر سیس که در ادایه که آفتاب که باشد لعل یعنی خود
 مراد است اما بر تقدیر ادایه منطقه فلک مراد از آن جنس است و طراز که
 در منطقه و چنانکه آفتاب فلک و طراز فلک عبارتست از مغنیت و طراز است و محل
 ایک اشکالی که از حرکت است و در سطح آب پدید آید یا جواهری که از آب متکون
 شود یا موری که در منطقه یا لقی شود **دره** در منطقه و موری که چون پری
 که دره است بر یک حرکتی که در پیش آمده درون پرده و دره بازده دره

عقلان یعنی همه اوز که جان حیوانیست از انکس طبعی و حیوانی است
عقلان را می بیند و بعضی عقلا نیست و بعضی یعنی شروع و قوت که نقطه هر
سختی از انکس عقلی است و قوت هم توان خواند و جمع آنرا از عقلا که کثایت
است این المصراع اول مناسب شود و چه انکس قوت یعنی است
برداشتن از عقلا که اول **محل این بحث** **نمودن جل**
که از این علم چه می آید **تا بدین ملک چه می آید**
مراد از بدین علم که عقلا که اول است که بر این طبع را از انکس
انکس که بر این طبع علم می آید و چه آنکه عرض علم که در این مشکل است
حل کردند که از انکس که نیست که علم الهی است یعنی هیچ می آید و چه
در ازل که هنوز عقلا که انکس که نیست که علم الهی است یعنی هیچ می آید و چه
پسینا بودن محل حیرت عقلاست و لهذا در علم الهی معبود است و این که
احتمالی است و دیگر که ملک است اما این است با آنکه همه عقلا که بر این طبع
و چه عقلا که عدم تنواری خواهند و در عقلا که ریاست چه محاسن است
علیه ارجح و عقلا که بر این طبع که نیست که علم الهی است یعنی هیچ می آید و چه
انرا رست بعفت قضا دارد و سبب به جیب افعال و حرکات و سایر اینها و این

صاد شود قال الله تعالی و امن و الله الا هو احد بناسبتها
روند ترکیب ترا خود آورد **نکس بناسبت ترا خود آورد**
مراد از روند ترکیب بدست باعتبار استمال آن بر عجاایب و
غریب غلط و مراد از خود بطریق استمال قلب او که روح باشد و از کس
منت اوست نه از این **بر کس که نگاه در این**
المنه عقلا کردن و ستایش نمودن و آفرین سپاس و ستایش و درین مقام
مراد از منت معنی اولست و مراد از کس میان کس است و از نگاه درین
یعنی عقلا که خود را که بر کس که دارد و باعتبار اکیا و جواهر قیمتی دران و بر
استقامت باعتبار اکیا و انجم و احرار بران هزار سپاس و ستایش است
و در سینه شروع و قوت که مراد از کس که روحی درین است و در
که در سینه برین معانی برسط حقیقی خیالی باشد و مقدار کس که بر
رین ظاهر می باشد و درین مختص می باشد عقلا که برین درین مختص می باشد
نکس که درین بود **خارج از کل سینه** **نکس که درین بود**
چونکه بخودش که می آید **بند وجود از عدم آزاد شد**
یعنی اگر آن حس را در وجود بود و نورانی می شود و از آن طبع که نیست

صحت دست این گنجد و تکیه خون اهل جبارا در جوف نیکی گشته است
 یا چون بگریه را در جگر حیوانات گرفت و فرو برد و در دل در بقدر اول صانع
 اول اشارت با تبار عالم است در بقدر تیر تیر آید با جبارا آن **با جبارا**
که در باریک است شک بر سر پرده اشک این سخن در از دست رهنک سر پرده
 او در سر پرده شک تا میان سر پرده خواند حرکت کرده از پای شکسته
 حرکت نیاید یعنی سخن با آنکه هر مقام رسید بر سر پرده که برای او خواند رسید
 در حرف آنکه کل سانه به صدق باین مقام است لطافت جبهه پادشاه
 در سر جبهه نیست **دل که از زبان در جگر پاک گشته** بر سر پرده خاک گشای دل
 با آنکه از دل معانی خود را از جگر کشیده پاک نشود میگذرد بر سر پرده تقدیر او در جگر
 کثافت و خاک را میسوزند **رشته ناک از او در دست** در جگر لطافت
از او در دست رشته ناک از او در دست از او در دست از او در دست
 میگذرد است **الی هم هستی** از او در دست از او در دست از او در دست
 مراد از خاک پاکه از او در دست از او در دست از او در دست از او در دست
 نصیب او را در جبال **زمین** از او در دست از او در دست از او در دست از او در دست
 میخ کو به یا آن ناک که معنای تو را در خلق است از او در دست از او در دست از او در دست

و با آن نصف مصره را در بزرگ و جبارا در بزرگ است و تکیه با ران
 است با آن است ثوابت گشته است در جگر با رانم از او در دست از او در دست
زیر نشین علم کانیات **ابو قائم جو تو قائم بذات**
 زیر نشین علم پادشاه و کانیات موجود است یعنی ای پادشاه
 موجود است اما موجود است را قائم بذات است بهر چه تبار است تو
 در بر جبهه زیر نشین علمت تا در خطاب بهت درین قدر را از دست
 نشین علم پادشاه و اراست و فاعل زیر نشین علم کانیات است لایق
 اول اص و موافق است است در جگر از او در دست از او در دست از او در دست
 زیر نشین علم امیر پادشاه و خزن الکسرا از او در دست از او در دست از او در دست
 تباری بر جو تو قائم خطاب **پستی تصویرت چون ناک** **تو که می توانی**
 یعنی وجود تصویرت پزیریت و در جگر از او در دست از او در دست از او در دست
چون قدرت **ایک بر امانی** **تو که از او در دست از او در دست از او در دست**
القدم **بالاتر** **بیشتر** **مراد از او در دست از او در دست از او در دست**
 یعنی در جگر از او در دست از او در دست از او در دست از او در دست
 خیزد است متعالی تو که است که تو را در جبارا آن ناک که میگوید بهت قدم

مجلس مطیع و متقا و درویش نسخ کما یقیناً نسخ کن ایضا

الفتح باطل کردن و الفتح کردن و خبرها از صورت و بجهت شربت
و لاجرم لایسم نیکو غالب آید و حرم و سوادیت و وفات ایت ایام
بایست یعنی ایام را با طلاس از اهرام علوی صورت خوب شربت

بلکہ ان میں از انکاء حیات میں ایسا حال نہیں مانند لڑاق کو کہ کہیں نہ
می آجابد ان میں تقریر فایده لفظ این ظاهر شدہ و سزاوارتہ بود کہ مراد از آیت

ایام کتاب باشد از اجرام که یک حرف تبار با علم باشد و نام
خبر و علم باشد حرف زان سخت چون هر حرفی نام را علم بود

روید و در روش آن درین عالم وقوع یافت و در وقت دیدن این فرقه هم میباید
 ظهور ملوک کرده است اول از منسوب قبلم و گاهی ما بعد هم دیده است نیز

دوست قدیم قیامت مکمل نمایند که هر چه از دنیا بماند به آنجا فرستادند و دوست
عرف زبان تعلیم لازم یعنی آید صدمت بانی ایشان بدان تاباقتی ایشان

عشق کنه ترا که هم محبوب بلکم است **عفتیان** **عفتیان** ای لعلی **عفتیان**
عفتیان **عفتیان** ای طایفه عشق کو قاتل هم میزبان طایفه مندا را

عالمی نوریات و غیرہ کے مسائل راغبی طبع و عادت سے مراد ہے۔

و چون سواد و بیاض و خرد و نازد تعالی هم

اسب ناز دنیا که ب فضیلت آهنگست بی تو که کن محراب جبره با نواز از
عرض که صفات آهنگ است در کن تا صد دم که زد دست سازد بود که را در خطبتان

کذا باشد و از جوهر آن که پاک مجوده ایشان را در عرض خود بایست که نشانی
 و نشانی هم شکست منزه بایست که هم در شکست مراد از شکست ایشان که در عین است

ما بعد از شش حبس از منبر بزیاده ملک و شکست و گفتن که از کسب تن
اشقام آنهاست و اینست و در واقعین است **حقه بر کل این سه مردان**

عشک و صلح و تیر و نعل مراد از خنجر و دم مراد است و مراد از نعل این مهر مراد
اینست که یکی مراد از نعل مراد از نعل مراد است که یکی مراد از نعل مراد است

عجیب طرب خلقت فصیح را بسایه کایات کرد که کس را بایست که از او آید و در آن
 عین اهر ابرین زن و طفل را بر ایستاد طرب زهره و شیراز بود که مراد از

صبر و استقامت باشد و نهایت الحفاظ هر آن دانه گری این عقد است افزودن
بر کسب این دانه نیز دانه کردن بر آنکه آن دانه را در عقد است افزودن کتاب

شب ماهی و ماهی است مرغی است و در زیر پایش یک کبک است و او را در کبک
فرستاد که کبک از هم پرانده سازد و شب و روز از آن کبک و فرست باز دارد

73

برهم زدن عالم بر تو نیست و آنچه ترا بدل نیست و هر که را تو بپوش
ای با چشم تو بر روی ظاهر شو به باطن منضم گردد و عرض آن که نمی برد
و او تو را بدو که می بیند آن باشد که هر که را بچشم مستقیم خود کویری به نظر است
روشنی عقل کاین داده جاست دل بر زبان داده این نور عقل من
ناظر که است کرده و چاشنی اسرار دل را بر زبان داده که تر جان دل است
نزل عشق را تو در دانا و کس رود فروخت تو بانه اورد
مهر اهل تلخ لب بر آن سرور است و اهل باده حضرت سلیمان
عزیز هم که تماشای اسباب بگری روز با تو آید چون بعد از تفرقه بخروند
حق را آفتاب را راجع کرده تا جاست اوقات ادا نمود و درویش
که در تو فروخته اند از آردن کنایت از دوازده سال حق در بابت و بعد از آن
و همچنین معراج نماید از دوازده سال حق در بابت و بعد از آن
در شب که از تو آید کام از لب کایید بر روز تو بی دلیل نیاید این روز تو
این را نیاید دلیل حق **در شب شایسته از تو نیست باغ و بهجت از تو**
و در ظرف محو را در قلب گویند که کمال ادم جنوبی در حرکت کمال
این را شمع شود و در قلب منور شود این در قلب همیشه ثابت باشد و حرکت

نکته نبات قلب و طراوت باغ وجود و لذت و این است
و در خلاصه است که حرکت نکات شش اوست و در غرض **سیرین**
نور با صبا انا شریف و شریف عمر را در وقت حرکت چشم و اواز
غیر و سیرین شدن سیرین است و در اواز انا شریف و وقت غم و سیرین شدن
سیرین باشی و کل سیرین چشم بدو آمده از غم خون را میخیزد و چنانکه
در شرح محمد بنی بر شیعه تصریح کرده است این شکستن سیرین که از غم چنانکه
اگر در غایت قوت از با صبا یا در است ملک از اثر لطف تو در
بعضی نسخ میانی از اثر لطف تو از خاک رخت ای از اثری که خاک
آزیز و دوست نهاد و توین می یافد است **در غایت کمال روان**
نست **سخت** **نکات** غایت کردان است **الدور** گردش و تقیام
گردش افلاک در دست و لایحه آسمان که پیش پیش میگردند و در از ان
المنی را است و سخت بگریستن و در غایت پیشین پوش و غایت
کردان و تقیام و طبع سینه دور افلاک لغزان تو کشند و زمانه است و در
نکات غایت کردان است ای افلاک طبع و تقیام و در بعضی نسخ
بجای حجت نفاذ و حجت واقع است و منظر ظاهر است **نکات غایت کردان**

بالا تر ازین باشد که اول حروف الف با هم باشد و ساق این
 تعریفات کج در بعضی مشرق و بعضی مغرب است که مراد از تجزیه اول الف است
 اما آنچه در مشرق مجربین و بعضی است که نوشته اول لوح محفوظ را گویند یعنی
 اول خبیث که در لوح محفوظ نوشته الف بود و مقصود از الف در لوح محفوظ
 چه میانه در قضا و حد حرف اول الف است و حال آنست که ابتدا در قضا
 احکام معلوم که در لوح محفوظ نوشته است ^{بجز الف است} آنرا بطور معراج اول با ما نیست
 بعد است بر این قیاس که الف لام می باشد که کج در لوح محفوظ نوشته است و الف و این
 خلاف مقصود است **حلقه مارا که الف ابدی و حلقه مارا که الف ابدی**
 اولاد است سابق الف را مجرب در آمد که گفت و قاضی آنرا از اینک بشن
 قرار داده و مرادش آنست که حلقه مارا که الف ابدی است آنرا درین اسم
 شریف جا داده است که در آن الف اقلیم جا داده است و چون معنی است
 که هر که ایم داد است الف هم طوق داده است و هم که طوق از دال
 اند که کج در لوح محفوظ نوشته است که هر که ایم کرد و مراد از کج میان است
 و قاضی دال ایم برای مراد است شریعت **لاجرم ابدی است از ایم و دال**
در دال و کج که کمال لاجرم در معنی است یعنی لا اعلی است و مقادیر

و بعد از این با بعضی کج
 حلقه مارا که الف ابدی
 حلقه مارا که الف ابدی

برای علت می آید یعنی سبب آنکه حلقه مارا الف طوق از دال و کج ایم
 داده است آن حلقه از دال ایم دایره دولت یا ایم است و ایم برابر دایره کج
 دایره دولت که در دال ایم کمال است و دال یا ایم در حلقه مارا دال کج
 ناقص است و باقی دال کج و دال غیر است کمال و دال یا ایم در کج و دال کج
 این است از شرح دیگر نظر آن قابل نقل نیست **بودیم که کج در حلقه مارا**
آنکه در حلقه مارا است **در حلقه مارا که کج در حلقه مارا** **در حلقه مارا که کج در حلقه مارا**
 ترجیح از این فرین است و در حلقه مارا که کج در حلقه مارا که کج در حلقه مارا
 و در حلقه مارا که کج در حلقه مارا که کج در حلقه مارا که کج در حلقه مارا
 بر آن کج در حلقه مارا که کج در حلقه مارا که کج در حلقه مارا که کج در حلقه مارا
 و در حلقه مارا که کج در حلقه مارا که کج در حلقه مارا که کج در حلقه مارا
 بشجره ترجیح و اینها را تقدم بسیار آن صورت بشری آن سرور بسیار آن
 و این است آنست که آن سرور در کج حلقه مارا که کج در حلقه مارا که کج در حلقه مارا
 بوده است در کج حلقه مارا که کج در حلقه مارا که کج در حلقه مارا که کج در حلقه مارا
 با آن ترجیح بود که بر وجود بشری اوجقت ظهور داشتند و صورت بشری آن
 آن سرور در کج حلقه مارا که کج در حلقه مارا که کج در حلقه مارا که کج در حلقه مارا

بترنج الیله و یوم مست چه ترنج منم کل هم بار هم یک هم شایخ
هم تنه و بنوشت و لکن هر دو از ترنج در کنند فلک گفته است با کله بر روی
نیز بود بار گفته نیز در کنند فلک است چنانچه گفته فلاسف است که انطاک
محیط ظاهر من **کنت دنیا که علم پیش بر دارم ختم نبوت بعد سپهر**
در حدیث صحیح واقع است که کنت دنیا دارم من الماده الطین فی یوم
من بنی و دارم تنور و میان آب و گل بود است روح نیامده بود چون
بنوشت بی لبث خلق تصور نیست و پیش از آنکه من پیش نبوده پس این
نبود اگر وقت تیر و علم نبوت اراده کرده شود این حدیث است
بر اثر آن که من گفته چه تقدم نبوت باقی رقیه و علم بر آن ظاهر آن
سروریت بلکه ما بین اینها شریکیت و تفریق میان حدیث است
محمدان و ملکوت شایع است و از آنجا که تقبیل آن موجب تخیل و الکفا
به آنچه پیش علی الرحمن گفته است شاید و آن ترجمه نیست که تقدم نبوت
او بر آدم است بلکه آن نبوت می کنند برای نبوت آدم ای بر آنکه
نبوت آدم که اصل انبیاست نبوت آن سرور است و از آنجا که علت
نمایه تقدم نبوت است از روی تصور و از روی وجود و از بی متناهی و لایزال کرد

نیز

بر ختم نبوت به دو معنی است اول از ختم نبوت بعد سپهر و ای ولایت
که در آنکه نبوت انبیا نبوت او علت غاییه است و علت غاییه در خود
متاخری باشد و توفیر پس این حدیث بر نبوت در صفات قبل اسلام
الامم غزالی علیه الرحمه تر منظر این تفسیر کرده است و علم پیش بودن کتبت ان
شهرت خواهد بود و پیش میست آنست که حدیث کنت دنیا که نبوت عالم است
ختم نبوت را بعد سپهر است ای دلالت کرده است بر آنکه عالم الانبیا است
که کتب و ان در پیش شایع عالم بعد محمد است و دیگر آن در آنکه
که کتب و ان در آن نشانه و تفریق هر یک است در باب اعتبار و دیگر
ان و باعتبار که اول آن یکین بر دیگر گفته است چه باه باقرات سیاه و کنت
و انبیا انبیا از انبیا که دفعه و هر آنچه انبیا که کرده و مراد از ان یکین است
و این است نبوت که در آن یکین و ان بر دیگر است و یکین او هر محمد
است است اصل آنکه دایره ما یکین و ان هر آن سرور است و تقدم آنکه و در آن
سرور است و حقیقت فلک **کوش جهان خلق هم نبوت خود جهان خلق**
این جهان خلق هم بر او و کوشش و ادای اعلام است و خلقه کنش هم بر او
آن که کوش هم که کوشش و این ترس که کوشش و جهان خلق تسلیم است

رخ سیاه چرخ است در بقعه که مراد از آن روح الهی است و در
 چون اهل برین روح بود است چنان که از اهل کسرت در داده باشد
 چون دو جهان بین بود شد **برین و آن** **برین و آن**
 مراد از دو جهان جهان زمین جهان است و از هر دو جهان
 بقدر آن که از آن بود است آن مراد است و تا این حد
 برین عالم باشد و خواه برین عالم سیاهی چون اهل زمین در آن
 چشم بر او باشد ای رتب اوست شده باشد و کرده و تمام توانم
 او در آن چنانست که او شده و تواند بود که در تمام آن در آن
 و از آن چنانست که او شده و تواند بود که در تمام آن در آن
برین و آن **برین و آن** **برین و آن**
 اگر چه صفت یکدیگر است از آن در آن در آن در آن
 خود است و در آن در آن در آن در آن در آن در آن
 ای از آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن
 از آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن
 در تمام عالم در آن در آن در آن در آن در آن در آن

سیر در پیش خدا شده بای آن سر در بعد مراد در صد مراد
رخش و آن **رخش و آن** **رخش و آن**
 مراد از رخش طبعه آخر بر آن است یعنی برای طبعه آخر آن در عایشه
 خود را بر آن طبعه است یعنی آن طبعه که در آن در آن در آن
 در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن
رخش و آن **رخش و آن** **رخش و آن**
 بنیاد و انسانیت برین عالم است و از آن که آن سر در آن
 باشد در این خلاف نفس الامر است و از آن است که آن برای آن
 زیرا که در آن در آن در آن در آن در آن در آن در آن
 زمین آمده باشد و از آن است که برای زمین لایزال باشد زیرا که آن
 زمین کان برای بدن آن سر در آن است و از آن که آن در آن
 است که کویم لفظ بحر را لفظ اما و خاسته و لفظ کان بیش از آن
 صفت زمین و از آن است که زمین کان شده ای که آن زمین چنان
 شده که از آن سر در آن در آن در آن در آن در آن در آن
 زمین که آن سر در آن در آن در آن در آن در آن در آن

از این که سخن را بقاعی بپوشد و وجود لاقی او هم سابق ملازم دارد
 این اعتبار سخن از خود برآورداده است و اگر در یاد برآورد که گفتن
 در مقام است و اگر در مرتبه شافی است سخن تشبیه و ادب است سخن گفتن
 در مقام است و از خود بخود دانستن مشن چنانچه شد تا سخن او کرد
 مقام مناجات صراطی جل و عا که قبول سلام یافت ای انسان درگاه
 شرف سلام ایست و این سخن است بوقت الحیات و بعد از الحیات
 ای کافور متوکل است که چون آنقدر مقام قرب چهل شد آوازی شنید
 که نقل الحیات بعد و الصلوات و الحیات چون آنقدر از این مقامات غافل
 شد از سر لغات طلال او است به مع سبک رسید که سلام علیک ای پادشاه
 و ترجمه بگفته درین مقام آنست که هست خود را بریز چون این
 فرایه لازم گفت السلام علیا و علیها و آله الصالحین **آیت سبک**
از این سخن و تحسین که در این آیه علامت و در مقام کنایه از خود برآورد
 و نه است که در آن بر ذرات تعالی است یعنی نور جمال که از آفتاب بوده
 و به پیش که اصلا خیال آنست در بند ای که هر خلیل کرده بود که جان چشم دیدن
 خواه تو است اگر چشم سرده باین سخن مشهور است و در سخن محمد بن آدم آورده است

و آنچه کلمات را بر این غیر مرید است **در این بیت است که آنقدر**
 آیه نوزده در ذوال شمس دیدگان چشم خیال داشت این سخن است
 در مجله و در این سخن سخن سخن است و دیگران شده و هر چه
 بگفته و آن است **باین سخن که چشم** **باین سخن که چشم** و از این معلوم
 شد که این اول سخن و نیست **در این سخن که چشم** **از این سخن که چشم**
باین سخن که چشم **باین سخن که چشم** از این معلوم شد که این اول سخن و نیست
 سخن غایت از این سخن که چشم **باین سخن که چشم** **از این سخن که چشم**
 چهره است و جان کران مانی حال دیده حق و در این سخن که چشم **باین سخن که چشم**
 چشم بگفته ملک چون از این سخن که چشم **باین سخن که چشم**
 که در وقت است که مطلق از این سخن که چشم **باین سخن که چشم**
 مطلق عبارت است از آن سرور علیه الصلوات و السلام است چون بیان مقام عقیده را
 نه بگفته و اگر خود را از این سخن که مطلق است و در این سخن که چشم **باین سخن که چشم**
 گفته بگفته و آنقدر مطلق شده و بعد از آن دیده که ضایع است و در این سخن که چشم **باین سخن که چشم**
 بیند که در آن سخن گفتن مطلق میبارد و درین بیت زود غرض معرکه است
 که در وقت ضار انکار کرده و او را درین نیست و درین سخن که چشم **باین سخن که چشم**
 مقام است **باین سخن که چشم** **باین سخن که چشم** **از این سخن که چشم**

از این معلوم شد که این اول سخن و نیست
 سخن غایت از این سخن که چشم
 چهره است و جان کران مانی حال دیده حق و در این سخن که چشم

سیم بیت بود که شکست و کوفت آن **شکست** و کوفت آن
 مدون شکست با ششانه بعد از آن **جاست** که شکست
 برین کان است که ریت کوه و فغان او **پشت** فتح
 مدون **شکست** چون کف آن ازین و شکست و فغان
 سیم بیت اوقات بیت و بیت مدون بهایت فغان
 کمان کوشش کمان و فغان کمان ریت کمان و ازین و فغان
 و این چهار بیت حال بهایت حال که کوه آن شکست و فغان
 او شکست و فغان ریت و ریت بهایت شکست و فغان
 و فغان که کوه آن شکست و فغان و فغان شکست و فغان
 ریت کوه ریت که از شکست بریت که فغان و فغان
 از فغان شکست و فغان که بهایت شکست و فغان
 و جواب آن که کوه شکست و فغان که شکست و فغان
 شکست و فغان که ریت کوه و فغان شکست و فغان
 آنکه ریت و فغان شکست و فغان که شکست و فغان
 کمان که کوه شکست و فغان که شکست و فغان

نباشد لاجرم بعد از وقوع این و بعد از آن فتح و فغان شکست و فغان
 و ریت کوه ریت بود است چون **شکست** و فغان شکست و فغان
 کوه که کوه ریت مراد از فغان و فغان که ریت کوه شکست و فغان
 او شکست و فغان چون ریت ریت شکست و فغان شکست و فغان
 کمان شکست و فغان ریت کوه شکست و فغان شکست و فغان
 شکست و فغان شکست و فغان که ریت کوه شکست و فغان
 و ریت کوه شکست و فغان و فغان شکست و فغان
 آنکه شکست و فغان شکست و فغان شکست و فغان
 فغان شکست و فغان شکست و فغان شکست و فغان
 ریت شکست و فغان شکست و فغان شکست و فغان
 از شکست و فغان شکست و فغان شکست و فغان
 شکست و فغان شکست و فغان شکست و فغان
 شکست و فغان شکست و فغان شکست و فغان
 شکست و فغان شکست و فغان شکست و فغان

ای تن پاک ترا جان پاک روح تو پروردگار پاک چون تن آنحضرت
 نور پذیرد الحقت بود و بید صفای ریاضت و طاعت فیض جنت از بند
 تعلقات و الموات عالم امکان پاک بود که ترا از این پاک سیرالکلی پاکتر
 گفته اند تا آنکه که اهل غرب هر که را دوست دارند روح فدای دانی و دانی فدای
 گویند و لهذا محاسبی که در غم جهان در غم است از آنجا که جنت تا آنجا که آن
 باین دنیا طاعت است و در این دنیا طاعت و در این طریق را فخر گویند روح
 آنحضرت را پرورده روح فدای کند **نقطه گفته در حق است** **فاندر**
نقطه حق است **نقطه** که در وسط خط میزدند و از آنکه در وسط دایره باشد
 و خانه بر خانه بر خانه از حجت اول بر او جمله و نایب بر او جبر است یعنی در خط خانه
 رحمت تو را در خانه رحمت تو را فال انداخته و از آنکه در وسط دایره باشد
 بر آنکه در نقطه رحمت تو را فال انداخته و از آنکه در وسط دایره باشد
 از صفات و جهالت و کرامت تو را بود که در دایره باشد نایب حجت
 زنت باشد آن خانه بر آنکه در نقطه رحمت تو را فال انداخته و از آنکه در وسط دایره باشد
 کنند و تو را در حجت تو را بود که در نقطه رحمت تو را فال انداخته و از آنکه در وسط دایره باشد
 نقطه که در دایره است و آن در میان باشد و وسط خانه بر آنکه در نقطه رحمت تو را فال انداخته و از آنکه در وسط دایره باشد

تو در خط خانه رحمت تو را بود که در نقطه رحمت تو را فال انداخته و از آنکه در وسط دایره باشد
 بهانه و از رحمت تو را بود که در نقطه رحمت تو را فال انداخته و از آنکه در وسط دایره باشد
نقطه گفته در حق است **فاندر**
 از آنکه که در دایره باشد و از آنکه در نقطه رحمت تو را فال انداخته و از آنکه در وسط دایره باشد
 فی ما کان کفر خفا و آن تو را بود که در نقطه رحمت تو را فال انداخته و از آنکه در وسط دایره باشد
 و این برین سبب است که آنحضرت عین مرآت است یعنی در خط خانه
 مرآت است یعنی در خط خانه و از آنکه در نقطه رحمت تو را فال انداخته و از آنکه در وسط دایره باشد
 تو را بود که در نقطه رحمت تو را فال انداخته و از آنکه در وسط دایره باشد
 باشد و از آنکه در نقطه رحمت تو را فال انداخته و از آنکه در وسط دایره باشد
 و این که ترا را نایب مقصود خود بر سر سندان خانه نایب و سیک که اندر **نقطه**
نقطه گفته در حق است **فاندر**
 که در دایره باشد و از آنکه در نقطه رحمت تو را فال انداخته و از آنکه در وسط دایره باشد
 تو را بود که در نقطه رحمت تو را فال انداخته و از آنکه در وسط دایره باشد
 در آن تو را بود که در نقطه رحمت تو را فال انداخته و از آنکه در وسط دایره باشد
 این تر جبر این عالم الیک و عالم نیست یعنی از عالم دیگر که در نقطه رحمت تو را فال انداخته و از آنکه در وسط دایره باشد

فرمانک

[illegible]

قبای بر این و در قیاس مراد قیاس است یعنی تا پانی تو در شب تا صبح
بر سر گردن خوانان شد آن تا تو بر گردن در شب می خوانی شد آن
گردن بر زود و در شده معاد از ز کتاب است و از دوزبایت و از
در قیاس بر این خوشک در شمال مطلق است یعنی تو کتاب را در بر این
گردن و خنده و آنرا در پیش پایت مثل گفته غنیمت انکسار بگو
پس قدم شریف است و اگر چه بعد از یک بر شب صبح بانی است
اچون سبب بگوید آن سرود است بنابر این قدم که در طبع المکمل است
منوب شده است **روند صبح بیت** **فا غایب تو سپاس صبا**
غایب غلظت مرکب و قیل و خفت خوش و صبا که بدان قیاس کند
در مل نداشت غلظت صبا به نایت لیت و که این مدار الا فصل
صبا حروف چون با صبا در خوش و زود و این که گویا که خوش
است لاجرم آنرا غایب است و در صبح است نایت
یعنی در صبح نایت که از با صبا اشاره می یابد برای آنست که
غایب بودی خوش تو در صبح بیت دعا و در یک مخلص تولی سبب
بودی ترا بشام عالمی ای صبا **لا یجوز ان یجوز** **لک غنیمت غنیمت**

یعنی چون صبا غایب است ای صبا که است لاجرم ای با غنیمت بر یک آن صبا
بر یک غنیمت که از زده ای آنجا را بر از نجات غنیمت سازد و در پیش نیت که
از خنده انداخته است ای لک غنیمت غنیمت غنیمت **بوی کران غنیمت**
کریم عالم دلی از کران **بجز کران** **بیت** **از کیوی صبا که سرودت** **مدره**
ای صبح صبح بیت **غوش صبا** **بیت** **مدره** **بیت** **مدره** **بیت** **مدره**
و این صبح طاق که کند بیت **مدره** **بیت** **مدره** **بیت** **مدره** **بیت** **مدره**
تو غنیمت ای کرانیت و ایوان تو از روی ارتقا و بقرانیت که غنیمت در
کرانیت ای صبح خوراک پس آن ایوان کرده است **روند صبح بیت**
دوره بود غنیمت **ان کتاب** **کریم صبح** **بیت** **مدره** **بیت** **مدره** **بیت** **مدره**
نوع صبح **بیت** **مدره** **بیت** **مدره** **بیت** **مدره** **بیت** **مدره**
کتاب صبح قراعتش را که غنیمت مذکور و ای صبح آن را زود ناید و اگر از
صبح روزی تو نیز این غنیمت طالع شدی که گنایت از غنیمت نذر تو خاک
زین چون اندا ای عالم حواس تا یک ای بوی مثل کلام انصاف صبح حقیقه روز
تحقیق نیت و آنست که از آنست است از آن روزی که از آنست بود
شکس کردی است و از روی بوی نیت نیت و ای در جهان زیر زمین از جود

اینست که
 انچه است و لهذا در مقام وضع هر که است این وقت صاحب عمارت
 ضیافت کند و شایسته نماید و غرض از این دوست طرح انحضرت است بر
 آدم این خرم دنیا با آن سرور و جواهر و جز اول شرف دارد و محبت میراث
 بنویسد و هر یک را که در دنیا مثل لایب است قبل از آنکه در دنیا بماند
 و در دنیا لا محاله غرض از اینست که آدم را بگوید و در این وقت
 پس از این سخن و وقت و مراد از این سخن آنست که اول بدان که پسند
 و آغاز عمارت کند و نویسد این نومور است و در کمال کاشانه دنیا از جانب
 تقصیر پیدا آید و در وقت کردیا بگوید که این زمانه آدم آن ده در آن
 که دنیا باشد بهار است برید و دنیا بفرمان است و آنچه مانده است آن خوشه
 اسی ساخته و خوشه پسین خوشه است و آدم بفرمان خوشه است
 که اول افراد آن است خوشه پسین نوی اما از خوشه نخستین باشد پس که
 بوجود او تا قیامت لازم است تفاوت بسیار است چنانچه پسین از این است
 و فردا از خوشه است از فردا و این برین قیاس است یعنی نماند با این پسند
 آدم و نویسد که از هر دو است **مرسد یک که از هر دو است**
 اول از آنکه که در وقت این که بیب انحضرت است او را آدم و نوع که او را آدم

نماند که گویند که است چه وجود نوع انسان اول با آدم و نماند که بیب
 انحضرت با این صورت و نبات آن سرور و جفت و در مقام تربیت و اعراض
 از آن مقدم کرده که بگوید که یک که از هر دو بیب آنکه در سنگ یک که از هر دو
 یعنی زینت او است و در دنیا نوبت یک مجموع هر دو در آن که کالی که آدم با نوا
 داشت و نبات آن نماند و در وقت تو بود است پس که نوبت آدم و نویسد یک
 آنکه کالات هر دو را یک ساخته و بگوید که در وقت یک که از اشارت بیب
 و مجموع و در وقت آنکه است از هر یک آدم زمانه **ما که از هر دو است**
در این سخن که در کمال و در این سخن که در کمال
مرکبات سابقا انحضرت را بر آدم و نوع عباد است که کمال الی الی
 آنرا بیان میکند آن در شایسته بدان که آدم است و آدم را از آن که بیب
 که در وقت بیب که در وقت آن که در آن که از هر دو بیب عبارت از همان که از
 و کمال در وقت و در وقت بیب و در وقت بیب که از هر دو بیب عبارت از همان که از
 است که کمال که در آن که از هر دو بیب که از هر دو بیب عبارت از همان که از
 از آن که از هر دو بیب که از هر دو بیب عبارت از همان که از
 از آن که از هر دو بیب که از هر دو بیب عبارت از همان که از

چار سبب عیال او که نزل میبندد بود خاک کوی آن سر در است که نزل
کلیک است و منع میبندد و تیر میبندد و بازین مثال است **دل نزل**
کلیک که نزل میبندد کلیک که نزل میبندد و تیر میبندد و بازین مثال است
از کلیک که نزل میبندد و تیر میبندد و بازین مثال است
سبب خود را در تمام کلیک که نزل میبندد و تیر میبندد و بازین مثال است
باز نزل میبندد و تیر میبندد و بازین مثال است
سر در است که نزل میبندد و تیر میبندد و بازین مثال است
شماره آن میبندد و تیر میبندد و بازین مثال است
تا که نام یکی آن از میان رهایه چهل است که نزل میبندد و تیر میبندد و بازین مثال است
علب که نزل میبندد و تیر میبندد و بازین مثال است
کوی آن سر در است که نزل میبندد و تیر میبندد و بازین مثال است
عالم کوی آن سر در است که نزل میبندد و تیر میبندد و بازین مثال است
باز نزل میبندد و تیر میبندد و بازین مثال است
از نزل میبندد و تیر میبندد و بازین مثال است
تیر که نزل میبندد و تیر میبندد و بازین مثال است

و اول کسی که جان کوی آن سر در است که نزل میبندد و تیر میبندد و بازین مثال است
نزل میبندد و تیر میبندد و بازین مثال است
سر در است که نزل میبندد و تیر میبندد و بازین مثال است
از نزل میبندد و تیر میبندد و بازین مثال است
سبب خود را در تمام کلیک که نزل میبندد و تیر میبندد و بازین مثال است
باز نزل میبندد و تیر میبندد و بازین مثال است
سر در است که نزل میبندد و تیر میبندد و بازین مثال است
شماره آن میبندد و تیر میبندد و بازین مثال است
تا که نام یکی آن از میان رهایه چهل است که نزل میبندد و تیر میبندد و بازین مثال است
علب که نزل میبندد و تیر میبندد و بازین مثال است
کوی آن سر در است که نزل میبندد و تیر میبندد و بازین مثال است
عالم کوی آن سر در است که نزل میبندد و تیر میبندد و بازین مثال است
باز نزل میبندد و تیر میبندد و بازین مثال است
از نزل میبندد و تیر میبندد و بازین مثال است
تیر که نزل میبندد و تیر میبندد و بازین مثال است

آنکه قوم او را باری مقوم دارند
و چون حضرت عیسی علیه السلام را
قوم الکفشدی را بر آتش خانه

دین منور شود و آن تو را نفس عالم و دنیا نوع آدمی باشد و غیرت
استدعا و تبار و استر و سکنه و بطیعی می کشد فی آنکه سیاه ترست و مرد و تبار
ملت و دین و گاه سرور است **بای عدم در عدم انکاره کن دست نماند یا نه**
یا دست یکن سینه پائی عدم را در جهرائی عدم آوار مالی عدم مردم
سازا مملک وجودیست آینه توفان رود باشد دست قرار
دست برین قنای اندک است تار آینه فانی که گمان برای زمان روانی خود

ایلیت نطق زبان بستگان مردم سودای بختگان مراد از نفس مبارک
آن سرور است و از زبان بستگان حیوانات و عبادت کوچه و دم و شکم شده
کوئی نفس مبارک او عیار اسم عین نطق آیت بود و شل و سمار و تنگ و بزنا
میخیزد و دم مبارک عدم سودای بختگان است ای سرای شمشاد
باری دل دیگر است و دعا بود که مراد از زبان بستگان ناریاب منزل
بش که ناموس اشعار و ساخته هملا متکلم نشوند یعنی ارباب غلت خاموشی
اکثرا با ناریب نگردد و نطق خود را بکش و تجسس خسته **عقل منور شود یا نه**
ذن کشش زبان به باطن برون نیز عقل ما چندان در آن کشش زبان را نوقی بحر

مضامین است که این که شرح و ترس است بدون بشر تو ترس است که
بدان ره باطل گایت برادر و در و در و در است که بحین تبعیعی تا بلند
قبله نوح به کویت است چرخش روز به بیت **اراد از قبله نوح که است**
که طاف اهل زمین و همان است و آنرا و گوی آن سرور کشته مبارک و در که است
که بود آن سرور است و نیز در و در و در اسلام است و این شرف یا در قبل از آن
بیت المقدس قبله بود و تواند بود که مراد از قبله مقدس و طلب باشد یعنی مقصد
نیز در و گوی است لا جرم که کویت و طوفان از آن بود و قصص میکند از آن حضرت اله است
ز سحر آیت افکار و ابقا دارم که از شوق تو بر خاک نشین شده
و العبره به هر آنچه در آن پیدا کند و درین تمام معنی را و است ای
روح شش روز و رفته محل عالم و طغی عالم و شش روز شده است که عالم
عقل السموات و الارض یعنی همه ایام و یکی تو مندرجت ای مایل
کل کائنات کی طوف و موسی از کویت طوف در بعضی نسخ جای به عیون
یعنی هر خطری که در کل جهان است و یکی است و المال و احد **با علم از بخت**
برون جان که با خبر از دفتر درون **دانش** یعنی آن حضرت نیست معلوم هر
که پس از حکام ظاهر شایع می باشند و علم انکسوم را بخواند و خواند نکلیات از

ای رسالت باکی ندارم و سایه دارم و لیکن فرجانی ندارد
 که بسیار راه و کوشش دارم اما احوال و اقبال دنیا و دوزخها می خورم و نمی خورم
 پای صورت من در خلعت دوست من منور شد و در خلعت ای که بخیر اندک معای
 می اگر چه این عار است بحدیث آن که کنایت الوضو غایت الوضو است
 بریر قدم انداختم بر این اقدار رفتم و در آن مرتبه از غرض قدم سوار شدم ای سرزنش
 قدم دل سحر که دل بوقت آن سیر عالم علوی کرده و در کل مرتبه این جلوه
 قوتنا خوت و باکی بندگی شیخ کنایت از صفت غیبی عدم تمام است
 او فایده بهتری گویند که شیخ علیه السلام فرمود بود از غیر منتهی علی حضرت کوف
 با دو کلاه یارین خاک در دوزخ است ای دین خاک و در خاک میرا دارم
 قدم دست چنانچه در جای دیگر گرفته است از سر زانو قدم دل کند با ملک انطه
 خویش را که نشسته در این روشنی و یک من **از این اول سر**
نارسیه من ای سلطان مرتبه از پس که روشنی و این بر سر زانو
 من تماشای سر زانو می شود که عکس دل در آن نمود اگر چه **و من که این**
 آینه چهره من آینه دهان من است **تا که کلام آینه نالی رسیده**
 و کلام آینه من آینه نالی رسیده **تقریب** که چنانکه را از برای

من آب و خدا دل که آتش اندر دهن پس از آن یک فروردین چنانچه شیخ
 علیه السلام در جواب نامه گفته اند آن کوه که روشن کند چو خلعت **سپید** چو کلاه
 صراط و دریم است اشارت به این نیست و من کلام آن فرموده این آینه نالی
 بر دهنم ای که مرتبه شمول شدم آینه دیده را بر سر پیش نهادم ای هم چشم باطن
 و هم چشم ظاهر خوان شدم تا که کلام آینه ای از آینه را که گویند نیست یا آینه
 دیده که آینه صورت است تاملی رسالت در کمال رضا بقوت نمایان شود و کلام آتش
 آبی همان رسالتی تا که کلام یک از مرتبای صراط آبی یا آینه فرمود ای کلام یک
 اصطلاح آینه من کند و در آن رسالت آتش من اصطلاح است عبادت آن که آب
 در آن آینه منور بر آتش است کلام آتش آینه صید و تصدیق آن که کلام یک
 فیض منور و منور است سر من آینه که **چون لعل میانی دست** که چنانکه
را که گویند و من آینه که گویند **پایه که گویند** که چون بخت را که در
 نظر عقل من بخت و جلال کی دست اصطلاح کرد عالم شید و جویان را پس
 من کلون در آن دست خلعت خرد نظیر سحر کلام آینه جویان شکسته من و کلون
 منیم که بایه دست را که اول گفتن این از جمله کلام دنیا برای آینه که آینه خود را
 اختیار کرد و از چاه در آمد و من بر شانه نوید **فرمودند** **چو چاه نالی** **قیف**

سنة ١٠٠٠ هـ

الاسرار است و سرشته گویند و اگر چه در مراد از باغ باغ معنی لغوی است
خوش الحامی است و نام در وقت قیامت برکت برکت برکت
مراد از عشق اخلاص است یعنی در هر حال که قدم بر هر کس است در پیانم
الی پسبان توام باغبان در وقت نکات چه بسیاران پس میخانه
برکتیم بیکل از قلوب نجیم سجد و سجده بیکل بهادریه برکت و وفاد
توسایان و بنا به حب و برکت و برکت و برکت و برکت و برکت و برکت
مستحب و غایز و درین مقام میخانه مراد است و چون میخانه را از کلام
نیایان که از این کتب از قلوب نویسنده داده درین مقام کتاب خود را
در یک کلمه است باغبان استمال آن بر غایت و غایت آن از قلوب نجیم
یعنی بر غایت استمال کلام یک از یک و در هر حال که تانده صحیح است
اگر چه در هر حال که در هر حال که در هر حال که در هر حال که در هر حال که
الهی و در هر حال که در هر حال که در هر حال که در هر حال که در هر حال که
منسوب است که وقت قیامت برکت برکت برکت برکت برکت برکت برکت
و کتاب خود را برده و هر حال که در هر حال که در هر حال که در هر حال که

ای خوش الحامی
باغ معنی تراب و بلبل

است و هر چه برده و هر حال که در هر حال که در هر حال که در هر حال که
الاسرار در مقام قیامت آن را برکت برکت برکت برکت برکت برکت برکت
سواد سرای و کلام باغبان و حکم و حکم و حکم و حکم و حکم و حکم
الاسرار است مراد از شرک معانی غریب و نکات غریب کتاب است و در هر حال که
شاعر دیگر یعنی برکت معانی این کتاب که در هر حال که در هر حال که
و در هر حال که در هر حال که در هر حال که در هر حال که در هر حال که
معانی کتاب دیگر که در هر حال که در هر حال که در هر حال که در هر حال که
مراد از هر چه در هر حال که در هر حال که در هر حال که در هر حال که
هر که در هر حال که در هر حال که در هر حال که در هر حال که در هر حال که
کتاب رسالت آن خواننده رسید و هر حال که در هر حال که در هر حال که
کتاب معانی این کتاب برکت برکت برکت برکت برکت برکت برکت
چنین است و این کتاب در هر حال که در هر حال که در هر حال که در هر حال که
تانه و در هر حال که در هر حال که در هر حال که در هر حال که در هر حال که
کتاب در هر حال که در هر حال که در هر حال که در هر حال که در هر حال که
و در هر حال که در هر حال که در هر حال که در هر حال که در هر حال که

و در هر حال که در هر حال که
کتاب در هر حال که در هر حال که

اشد بک نام میرزا غزنوی که
قبل ازین تصنیف شده و یکی
مخزن الاسرار که محال من نام
بهرام شاه ۴

این دوران کتاب گرامر بهشت و غزوات و آثار که اینجا نوشته شده است
برایم باد شاه که هر گشت سخن خوب و پاکیزه مانند طلال انوار است ایام که
روزگار از آن تیره است اما کتاب هرگز نرسد که استیلا از هر چه است
طالع و سبب زحمت اوست از آن تیره است که کمال آن شایسته و با جود و بزرگواری است
خواجه نصیر الدین اکر در برک دنیا می بینم ای باقی فضل و بلاغت اندر که در این
ساجد نام بهر شاه و غزوات کم است اما خداوند که کتاب از این بهر شاه
روشن باشد از غنای نام او که بهر شاه و غزوات است این است **سینه و غزوات**
نور و غزوات که از این شاه و غزوات اول پیشه و اول حال بیخ و غزوات
و هر دو یکدیگر هم خواند بود که سخن **نور و غزوات** **نور و غزوات** **نور و غزوات**
نور و غزوات **نور و غزوات** **نور و غزوات** **نور و غزوات** **نور و غزوات** **نور و غزوات**
ای تر است بین روز بهر شاه مانند چراغ که نور عایش را از خنده و نوریت حاصل آید
سیکله معاین این کتاب زاده و طبع است و این بیت علت است است
سابقه و کاف کیس از برای علت **نور و غزوات** **نور و غزوات** **نور و غزوات**
نور و غزوات **نور و غزوات** **نور و غزوات** **نور و غزوات** **نور و غزوات** **نور و غزوات**
نور و غزوات **نور و غزوات** **نور و غزوات** **نور و غزوات** **نور و غزوات** **نور و غزوات**

خطبه را بنام توحید بخواند و بعد از آن که بگوید بسم خوف راه و نسا و ملک از
 سعادت یزید بوی مختلف شده اما هر که بکشد در طبعه مع و دعا و منوالم
 این سر است **بیک افروزی بهتر از آن است که این سر را شاد است و بی**
دبا و آن سر را برود و او است که از طبعیت سخن نموده و از طبع معنی
بخش اول که برکت حرفه سخن در آن است و در آن حرف اول حرکت اول
 قلت بر لوح محفوظ برای کس است این حرکت اول که تلم بر لوح محفوظ نقش
 کل کائنات بر لوح محفوظ از سخن برکت است این حرکت حرفه سخن
 از سخن برود و اگر چه اول که تلم بر لوح محفوظ است این سر است **بسم**
حرف نخست از حروف سخت بود و غلبه بر آن است بسم که در حروف سخت
 این سر از وجود عالم موجود است پس برده و متوکل برده و چون راه و سبیل
 متعلق با کلام عالم شد بر عظمت براد چنانکه در ساخته و چون آن برده
 در ساخته اول خبری که جلوه کرده و در ساخته سخن برود و از این سخن لفظ
 که است که چون از دهان برده و کلام عالم شده عالم صدق و صفت
 وجود پوشیده اما امر از انوار شیخ این بخیر که در کتب و کلام **و دعا و منوالم**
بانی آن که در کتب و دعا و منوالم

بسوی ال خدا و یقین باینکه کتب که در آنجا تن آنرا و خدا را بکمال ال ال کلام
 پس در این عالم از حروف است از برای او تن آنرا و کتب که در آنجا تن آنرا
 ترک حاصل کند و در آن سر که در کتب است **الحق حق سخن بانی**
است و طبعیت سخن بانی **الطلل از خانه مندر رس و بخیر و انوار آن شده و کتب که در آنجا**
 گویند سخن بر قوم را سخن و در کتب که در کتب است **الطلل از خانه مندر رس و بخیر و انوار آن شده و کتب که در آنجا**
 و از جمله آن کلمات است عشق است ای از عشق و در آن کتب سخن بانی
 و انبیا سخن طبع ال از خانه مندر رس سخن مندر طبع ال بیکاه است
 ال است برده و سخت و ال سخن بران و فراجم سخن را جان بیکاه است
 باشد کلمات عاشق سخن مندر است و در کتب که در کتب است **و در آنجا**
 ال سخن برده و سخت سخن که در کتب است **و در آنجا**
 خوش **طبع ال از خانه مندر رس و بخیر و انوار آن شده و کتب که در آنجا**
 همیشه در آنجا است سخن نامه هر آنکه در کتب که در کتب است **و در آنجا**
 تا از جایی که ال رسیده و کتب که در کتب است **و در آنجا**
 سخن مسامح سخن بانی **و در آنجا**
 مراد از کتب که در کتب است **و در آنجا**

قدم دل گردانیت ازینست که در مقام مهربانی دل در قریب بر عالم رسد
کنه جوید آن چه درین مرتبه را بر زبان نهند و دل اسیر مدالی گردد و دست
در در جهان عیان کند ای کونین پیش خورشید آید **نقش بساطت قدم**
حلقه منبت با و سرگردانم در هم آن حلقه که چشمت کند چون گنجینه از پیش خورشید
آشارت کمال انقباض شاعر است در حالت مراقبه چون در حالت مهربان سرگامی
بای که آن حالت آنکه در فرق برای سلام قدم کشی کرده است و در حال مایه
محلقه نشسته داده است و دست نما اشارت بتبارک غنچه که خیمه از ازل
مراقبه صادر شود و باز بتلاش و مدارک حلقه است و دست چپ بر عاقل پاره
ای در هم حلقه مراقبه که حلقه جهت کنای از قامت خود چون آن او را شکسته
این شکست منقود اندازد یعنی وضع مهربان با پاس خدا و باز در پیش کنای از آن
حلقه را در دست کنای از مهربانی روح و روح اگر لباس دارد و کامی از آن **حلقه از انوار**
حلقه ده گوش فلک را نهاده که این حلقه خدیو زده **زنگ مهرب**
یکی موی در کجک یعنی سیکه اندان حلقه که ستون آن زلزلت این حلقه خیمه
گوش فلک را نهاده حلقه دجانی فلک را حلقه که پیش خورشید در نهاده
مکانی ازین حلقه زده **زنگ کنک** باشد مهربانی که در برادر کجک الی

سرای یک دهک که در اکثریت فیض است و تواند بود که مراد آن باشد
که خراج و فیک از مهربان است او سنده دهیک که عشر را گویند ای هم خدا را صل
یعنی فلک خراج را که از خود و در پیش محمد یعنی او ده است که مهربانیک و در کبر
بجای ای از حلقه خدیو زده **زنگ** که پس آن یکم را دست بنابر گفته است پس
از کمانهای سیارات یک یک ستان دارد و ده و ده یک می آید و چون
خود اندر فلک رسد و می بیند چون کوب می بیند پست آرد و می بیند سر او
ده تصور کند و این نظم بر این غیر از حدیث است عاریت از این معلق تر
از پی طلی که برادر کمان **حلقه که بفرست** **حلقه که بفرست** **حلقه که بفرست** میان هر
و مراد ازینست یعنی آن است و مهربان از برای آنکه با جوهر منزه از کمان را که در دنیا
است سزای شکافند و در یک کمانی می آید شکات با از عالم ملکوت می کشند
حلقه که بفرست **حلقه که بفرست** **حلقه که بفرست** **حلقه که بفرست** **حلقه که بفرست**
چون که در این صفت مذکوره از حال مهربان است و بر بخشیدن آن دهی که در کبر
یعنی کسی که شود با کمال مهربان که در دنیا و در آن که در کونین است
حلقه که بفرست **حلقه که بفرست** **حلقه که بفرست** **حلقه که بفرست** **حلقه که بفرست**
حلقه که بفرست **حلقه که بفرست** **حلقه که بفرست** **حلقه که بفرست** **حلقه که بفرست**
حلقه که بفرست **حلقه که بفرست** **حلقه که بفرست** **حلقه که بفرست** **حلقه که بفرست**

حلقه که بفرست

1870

بَرَاءَتِ

خارج سوا کچھ عرصہ کسی طرح سوار یا رکوع کی یہ ہے کہ وہ

مقام.

اگر چه من بگویم این دوستی این بگو آن ملک صورت این بگو آن
 بگو بگوید این بگو در روز بگوید بگو بگو بگو بگو بگو
 شود که هر دو که در وقت است و بگو در وقت دارد این حکم قول
 دست این لطیف بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو
 بدن شش کشته رفته زعفران بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو
 کشف است بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو
 مود این ملک پرورده و لذت نیست و تو بگو بگو بگو بگو بگو
 است بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو
 دارد این است که این بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو
 نیست بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو
 سنالی بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو
 کن ز جسم و بدن بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو
 از دل و مقام رفاهیت بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو
 نیست که در وقت بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو
 بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو

بعد از آنکه که تمام ملک بگو بگو بگو بگو بگو بگو
 کوه این است که در وقت بگو بگو بگو بگو بگو بگو
 و از هر چه در وقت بگو بگو بگو بگو بگو بگو
 مرا بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو
 کشته از دل و مقام بگو بگو بگو بگو بگو بگو
 که در وقت بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو
 بر حال و مقام بگو بگو بگو بگو بگو بگو
 لطیف بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو بگو
 را عامل خواند و بگو بگو بگو بگو بگو بگو
 دل خواند و بگو بگو بگو بگو بگو بگو
 که در وقت بگو بگو بگو بگو بگو بگو
 که در وقت بگو بگو بگو بگو بگو بگو
 سازد و در وقت بگو بگو بگو بگو بگو بگو
 و در وقت بگو بگو بگو بگو بگو بگو
 او بگو بگو بگو بگو بگو بگو

این که در وقت بگو
 او بگو بگو بگو

که اگر باشد در قدم سایه نثار کرده بود و در بعضی موم تیر توان خواند چنین
شعاع از حوض کفک ظاهر شود ای از کتاب که از هر که باشد
و طای اورتان ای در میان ظاهر شدی بصورت در مقدم درم حریف
بود و پست نمایی احوال ترب است **سایه سخن کو به کتاب زنده**
شده و یکم سبب آید مراد از کتاب در میان موم کتاب که در میان
سایه بود و در بعضی سایه شکار آنکس باغ رفته و کتاب که در میان
که سایه اندان لب حرف یزد در یک که از جمله ارض قیامت و به چه آید
آن تصویریت از نهایت سبب آید زنده شد بعد از آنکه در وقت
رسیده بود و مراد از سبب آید آواز از دست در وقت جریان موم بود که مراد
از سبب اول آن باشد که سایه لب آید شکو بود ای لاف آید
یزد از غایت روشنایی و صفای **بسیار از سبب سبب**
کل جنم سترن روشن و پاک و پاکت سید که در حمار و امانت ستر گشت
در نو و مراد از سبب ستر ای یک سبب است که پیش از شکست حدیثی قبری
آید باشد یعنی تاریک و در سترن که ای بود که از سبب سبب ای از انصال
در وقت سبب ریا که شد ای کل نویسه نرم نادر که بود از ستر ستر

الکاف نشد ای لاجرم غمگین گشتی و نسبت غم طیب برای آنست که اثر
خونگی خنده از لب ستر که را که دو علامت سترن و اندوختن **سبب سبب**
از ستر خا که به ستر خا که ستر خا که ستر خا که ستر خا که ستر خا که
که اندام ستر خا که ستر خا که ستر خا که ستر خا که ستر خا که
خارنایه بود که ستر خا که ستر خا که ستر خا که ستر خا که ستر خا که
مخروطه ماند و گاه به جاده است ای خود را بکار کشیدی دین هر دو
اشارت به است ستر خا که ستر خا که ستر خا که ستر خا که ستر خا که
که اگر در وقت قیامت است که ای ستر خا که ستر خا که ستر خا که
آفتاب سید یاکه بود حرکت باشد بر طبق اندک که ستر خا که
که زمان زمان ستر خا که ستر خا که ستر خا که ستر خا که ستر خا که
و در آنکه آن قرار داده است و ستر خا که ستر خا که ستر خا که
دریای ستر خا که ستر خا که ستر خا که ستر خا که ستر خا که
ستر خا که ستر خا که ستر خا که ستر خا که ستر خا که ستر خا که
ظاهر شد بود و ستر خا که ستر خا که ستر خا که ستر خا که ستر خا که
ستر خا که ستر خا که ستر خا که ستر خا که ستر خا که ستر خا که

او سبیل نسیم که با او می شست زنی زین را که در یک کمر تیره داشت مانند گنجیت
 منظر و در تیره تیره او را در میان لاله بچین که گشت شاد **از پیشانی او**
 لاله تیره در میان است لاله را در میان چشمتان که گشت و در میان او که گشت
 در میان چشمتان او را در میان چشمتان که گشت و در میان او که گشت
 باغ بر چشمتان او بود لاله را در میان چشمتان که گشت و در میان او که گشت
 بود تا بر چشمتان او را در میان چشمتان که گشت و در میان او که گشت
دست شاد و در میان او را در میان چشمتان که گشت و در میان او که گشت
 اتفاق پست با چشمتان او را در میان چشمتان که گشت و در میان او که گشت
 سبیل او را در میان چشمتان او را در میان چشمتان که گشت و در میان او که گشت
ماهی سبیل و در میان او را در میان چشمتان که گشت و در میان او که گشت
 از بر کمال او است و در میان او را در میان چشمتان که گشت و در میان او که گشت
 کل چشم را که در میان او را در میان چشمتان که گشت و در میان او که گشت
 و در میان او را در میان چشمتان که گشت و در میان او که گشت
 کوچه قاتل آنکه سبیل او را در میان چشمتان که گشت و در میان او که گشت
 چشم و در میان او را در میان چشمتان که گشت و در میان او که گشت

از سر تا شقیق است و در میان او را در میان چشمتان که گشت و در میان او که گشت
 این برین تقدیر تا خیره شقیق شقیق است **مهر که گشت در میان او**
چاکر آن و در میان او را در میان چشمتان که گشت و در میان او که گشت
 رخ می بیند سبیل او است که در میان او را در میان چشمتان که گشت و در میان او که گشت
 از آنجا که گشت سبیل او را در میان چشمتان که گشت و در میان او که گشت
برین و در میان او را در میان چشمتان که گشت و در میان او که گشت
 غیر است و در میان او را در میان چشمتان که گشت و در میان او که گشت
 و غیر مابعد در میان او را در میان چشمتان که گشت و در میان او که گشت
 مانند کتاب لایع می شود و در میان او را در میان چشمتان که گشت و در میان او که گشت
 مایه قاتل او را در میان چشمتان که گشت و در میان او که گشت
 بود و در میان او را در میان چشمتان که گشت و در میان او که گشت
عقل شاد و در میان او را در میان چشمتان که گشت و در میان او که گشت
 در میان او را در میان چشمتان که گشت و در میان او که گشت
 بود و در میان او را در میان چشمتان که گشت و در میان او که گشت
 که در میان او را در میان چشمتان که گشت و در میان او که گشت

نیز این غلوت در وقت دست ها و کبیل غلوت بود و هر یک که یک
لعل سیاه افشانده و گویند مراد از تقسیم در حقیقت و اصل نور سبیل کبیل آفتاب
دور آفتاب زود صدف شعله میخیزد و شمع محمد علی مطابق این رویه
حقیقی کرده است و پوشیده نماید که این توجه موقوف بر آنکه در کون در تابش
سبیل را داخل باشد و آن سلام نیست و نیز تقسیم ازین ترجمه است و چنانچه
اولی نیز اگر چه خالی از کفایت است اما کفایت آن نزدیک بقبول است و اگر چه متداول
السخن نام و خاص است که با کبیل همراهی بزرگ را گویند چنانچه کبیل
قد بزرگ را در یک کفایت از کفایت یک ساق و لعل کبیل را غلوت و تقسیم
از یک کبیل به همراهی بزرگ آن مجلس از کفایت یک ساق و لعل کبیل را غلوت و تقسیم
لعل کبیل را در یک کفایت از کفایت یک ساق و لعل کبیل را غلوت و تقسیم
مجاز و مراد عموم منضم است **شمس بکر شمع سوخت آتش لاله جلال**
آتش خورشید اضافت شمس بیکایانیت مراد از کبر شمع قند است و مراد از لاله
آتش میان آتش است و از جهت لاله حرارت عشق است و نیز بکر عشاق
مانند فتنه شمع سوخت و حرارت عشق دل مانند صفا آتش آفریده
شده و در طبق کبیل **نور عود شکر ساز و شکر ساز** و **الکرم المسم**

آتش و آن عود را از طبق لعل است که عود را از شعله و عود را شکر
آیز نماز برای شدت لغو است آن سینه در طبق و کبر کبیل را روشن نیست
عود بویست است و عود سوختن و شسته که کون ساز و سامان شکر است و در کاف
قد آتی در سوختن شمع شکر بود ملک کار شکر را خود میگرد و شکر کرم
سوز عود و شسته الی شکر نیز آفتاب است و سوختن و شسته که شمشیر عود و شسته
و در شمع محمد علی آورده است که عود شکر ساز سینه با شکر ساز و در کاف
در شکر عود و سوز سینه سوز و عود که عود را با شکر کون سوز **شمس کلام**
شمس شمع بکر شمع سوخت شکر در وقت عود شکر ساز و در کاف
افان کلام کلام را در آن شمع سوز است و در کاف شمع بکر شمع سوخت
و در کاف و در کاف شمع شمع آورده است که کلام با شمع سوخت و در کاف
در کاف شمع سوخت و در کاف شمع سوخت و در کاف شمع سوخت و در کاف شمع سوخت
شمس در کاف شمع سوخت و در کاف شمع سوخت و در کاف شمع سوخت و در کاف شمع سوخت
شمس در کاف شمع سوخت و در کاف شمع سوخت و در کاف شمع سوخت و در کاف شمع سوخت
و در کاف شمع سوخت و در کاف شمع سوخت و در کاف شمع سوخت و در کاف شمع سوخت
و در کاف شمع سوخت و در کاف شمع سوخت و در کاف شمع سوخت و در کاف شمع سوخت

کشت حرکت چشم و ابرو را گویند که کشته است و تیر انداز تصور کرده است
باعبار تیر نگاه میفرماید و کان ابرو را کشته است چون کمان بپوشد تیر انداز
کشیدنی هنوز تیر نرفته است بودی کردلای عاشق تیرا میزدی
و این پان کشت عشق است عاشق از او پست نماند اظهار رنج ساختن است
ایش ز این با هیچ ای نفس هیچ که در هر یک اندک مشربان نفس
آن مشوق که منتظر دل چسب از او گریه است ای دمی که کوش ایگیاست بگفته است
که از دامن کل کجاست هست حال آنکه در غنچه مشوق زنده ساز عشاقی بگفته است
و مراد از دهن کل دهن مشوق است **کل دهن خال بر دهنش داشت** **مهر**
نیک ناسینه بر دهنش داشت غایب و غنچه مهر که مشک در لای سینه و از آن سون
بر مهر و کوش نماند است کج و من آن شخص در مطرب یکسان بودند و مشک
در زمان برادر است و این دامن محض کمال داشت اندو غایب بر دهنش داشت
کنایت از این ایگیا و الهام است و غایب بر دهنش داشت کنایت از
مطرب **بغض و لب که دهنش داشت** **کل ناسینه بر دهنش داشت** در این پست لغو نظر
مشوق است آن چنان رخ مشوق از کمال معایب و غنچه که با دامن از آن فریاد
رخیت ای پرگانه ساخت ای خور بگردد در آن که چشم خیره نگاهداران

پساخت و لب شیرین است که در پرگانه نمودن کام جلد نماند است
ساخت کل از برای غایت و لغت خود است که لغت شده و پست چنانکه
اورا با شکری که کند و شکری سازند کامل آنکه چون از لب شیرین از شکری که
نشد و پرگانه که کل بکل از دهن برید و بعد پست زد که با دامن کشته است
سین که بر لبش داشت **نفس زنده** **نفس زنده** **نفس زنده** **نفس زنده** **نفس زنده**
از شر و آتش که کشته است و نفس زنده کان کشته است که در وقت با بندگی
بالوان مخلفه نماید و ظهور وی سبب گفت که چون کتاب از عجب
ابر و زمین غنچه نماند که نماید از عکس آن در دهن او ان مخلفه نماید و سبب
آنرا از لای پر دهن که کشته است و دهنش است و سبب لبش که کتاب
میدانند و هر حال قوه آن سبب لبش است و در این تمام غنچه مشوق است
او لبها عجب است و آید سبب که لبش از آب ای و آید آب است و در دهنش
کشته که آن غنچه که در دهنش است میگوید است از لغت کتب که در وی
مشوق باشد و نفس زنده شده بود ای بالوان مخلفه مکنون شده
بود است **نفس زنده** **نفس زنده** **نفس زنده** **نفس زنده** **نفس زنده**
نفس زنده **نفس زنده** **نفس زنده** **نفس زنده** **نفس زنده**

أَمْوات

سکر

[illegible]

باشند در جنب یکدیگر است چنانکه هر چه چشم می شود جان بگردانند
کز نظر عاشقان از آن محفل شدی و تواند بود که مرا در غزلان سینه خفته باشد
بسیار بود که در غزلان می چرخیدم سر بر دامنای عشق سرمه را از چشم
این گاهی بر دهن آید و در غزلان پیش نظر آن پس سرمه می بود
چندان بود که سرمه را از سرمه خدایان گاهی می بود و سرمه فراموشی که در است
بر آنکه در آن گاه که سرمه را از سرمه خدایان گاهی می بود و سرمه فراموشی که در است
نور از چشم بود آن شب غزلان را در غزلان خدایان گاهی می بود و سرمه فراموشی که در است
نور از چشم بود آن شب غزلان را در غزلان خدایان گاهی می بود و سرمه فراموشی که در است
چون دو چهره است که در غزلان را در غزلان خدایان گاهی می بود و سرمه فراموشی که در است
که با این غزلان در غزلان را در غزلان خدایان گاهی می بود و سرمه فراموشی که در است
دل در حرکت بود که در غزلان را در غزلان خدایان گاهی می بود و سرمه فراموشی که در است
نور از چشم بود آن شب غزلان را در غزلان خدایان گاهی می بود و سرمه فراموشی که در است

نور ای غزلان را بر دهن خود را با پیشانی غزلان را در غزلان خدایان گاهی می بود و سرمه فراموشی که در است
این گاهی بر دهن آید و در غزلان پیش نظر آن پس سرمه می بود
چندان بود که سرمه را از سرمه خدایان گاهی می بود و سرمه فراموشی که در است
بر آنکه در آن گاه که سرمه را از سرمه خدایان گاهی می بود و سرمه فراموشی که در است
نور از چشم بود آن شب غزلان را در غزلان خدایان گاهی می بود و سرمه فراموشی که در است
نور از چشم بود آن شب غزلان را در غزلان خدایان گاهی می بود و سرمه فراموشی که در است
چون دو چهره است که در غزلان را در غزلان خدایان گاهی می بود و سرمه فراموشی که در است
که با این غزلان در غزلان را در غزلان خدایان گاهی می بود و سرمه فراموشی که در است
دل در حرکت بود که در غزلان را در غزلان خدایان گاهی می بود و سرمه فراموشی که در است
نور از چشم بود آن شب غزلان را در غزلان خدایان گاهی می بود و سرمه فراموشی که در است

دین

نشانی که در دست است که می بیند
نقش دل در تناسیب آن بود است که کاش اگر روزی برده نوزده نشدی
ای شب آفرینیدی که کاش اگر شب ترین سلامت شدی یعنی خللی
میان راه نیایش و جامع قیامت منفرد شدی آن قیامت شب بودی
تا برده غلوت بر نیاید و روشن آفتاب جویم بسیار و هم
نحوه این کلام بر طبق تحریر بر طبق فیض آفتاب در وقت لقیق
کتاب روشن افروز غلوت است که شب در صورت است چون آفتاب
منتهی است جز بچنان شب طبع خوش نبود تاب خوش که در چشم خوش
شب خوش کردن و روح کردن و فاعل شب خوش کردن که است
و در کور و ملل ملک کان کند و غم شب در شب بکند که لعل ملک کنایت
از خوشی است و کان کند و به بر ملل ملک کنایت از انقباس نور اواز
خوشی و فاعل کند و او را کاش می بیند که انقباس نور از چشمش از انقباس
کند و غم آن کاشش دارد و منتهی نور از راه حریق نان مسج
و در آن زمان آن منتهی خالی از زمین شده بودم که کاش مسج از راه
سجیح تنان بهر یک غلوت و کور و منتهی چشم خوش است

شب

شب

ایران که در دست است که می بیند
ایران که در دست است که می بیند که کاش اگر روزی برده نوزده نشدی
ایران که در دست است که می بیند که کاش اگر شب ترین سلامت شدی یعنی خللی
میان راه نیایش و جامع قیامت منفرد شدی آن قیامت شب بودی
تا برده غلوت بر نیاید و روشن آفتاب جویم بسیار و هم
نحوه این کلام بر طبق تحریر بر طبق فیض آفتاب در وقت لقیق
کتاب روشن افروز غلوت است که شب در صورت است چون آفتاب
منتهی است جز بچنان شب طبع خوش نبود تاب خوش که در چشم خوش
شب خوش کردن و روح کردن و فاعل شب خوش کردن که است
و در کور و ملل ملک کان کند و غم شب در شب بکند که لعل ملک کنایت
از خوشی است و کان کند و به بر ملل ملک کنایت از انقباس نور اواز
خوشی و فاعل کند و او را کاش می بیند که انقباس نور از چشمش از انقباس
کند و غم آن کاشش دارد و منتهی نور از راه حریق نان مسج
و در آن زمان آن منتهی خالی از زمین شده بودم که کاش مسج از راه
سجیح تنان بهر یک غلوت و کور و منتهی چشم خوش است

ایران که در دست است که می بیند
ایران که در دست است که می بیند که کاش اگر روزی برده نوزده نشدی
ایران که در دست است که می بیند که کاش اگر شب ترین سلامت شدی یعنی خللی
میان راه نیایش و جامع قیامت منفرد شدی آن قیامت شب بودی
تا برده غلوت بر نیاید و روشن آفتاب جویم بسیار و هم
نحوه این کلام بر طبق تحریر بر طبق فیض آفتاب در وقت لقیق
کتاب روشن افروز غلوت است که شب در صورت است چون آفتاب
منتهی است جز بچنان شب طبع خوش نبود تاب خوش که در چشم خوش
شب خوش کردن و روح کردن و فاعل شب خوش کردن که است
و در کور و ملل ملک کان کند و غم شب در شب بکند که لعل ملک کنایت
از خوشی است و کان کند و به بر ملل ملک کنایت از انقباس نور اواز
خوشی و فاعل کند و او را کاش می بیند که انقباس نور از چشمش از انقباس
کند و غم آن کاشش دارد و منتهی نور از راه حریق نان مسج
و در آن زمان آن منتهی خالی از زمین شده بودم که کاش مسج از راه
سجیح تنان بهر یک غلوت و کور و منتهی چشم خوش است

خود از طلا اندوختن آتش شدی ای بزرگ شایسته خود را بپوشیده
مخ کن غایت یک قیوس و **نوشته** این **نوشته** را از نوشته حوزت
دختر زاده روحی اهل مازندرانست **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس**
ساختم این از صاف میج و شسته بخت عافه کردم و ختم او را بر جان
قبول نمودم از **پایانم** **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس**
و **پایانم** **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس**
شد و عذرت را بر من نوش کن بود که از میان جوی آب یک جبهه طالب
نشته آید که این جوی آب یک جبهه طالب **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس**
مخ کن غایت یک قیوس **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس**
نشته از لال حاصل بودم گشت و **پایانم** **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس**
شب بل بود برای رسول مقصود **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس**
مخ کن غایت یک قیوس **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس**
یابدم من بیک راکب **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس**
نشته که خزان گشت این حال **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس**
دختر بزرگوارم **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس**

ملک

کسی را **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس**
مخ کن غایت یک قیوس **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس**
خود گشت بر خفته معشوق و بر من خورون محفل عدوت و **مخ کن غایت یک قیوس**
مخ کن غایت یک قیوس **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس**
و هر چه شیرین و لذیذ باشد و **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس**
کردن مافزون **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس**
شیرین لذیذ خورده باشد و **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس**
نموده باشد **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس**
چاشم **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس**
دختر بزرگوارم **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس**
مخ کن غایت یک قیوس **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس**
مخ کن غایت یک قیوس **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس**
خون **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس**
مخ کن غایت یک قیوس **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس**
دختر بزرگوارم **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس** **مخ کن غایت یک قیوس**

بدرستی عقل و نیت و کلام **بشیرین بشری نداء کان** چه ازین است
و چه در پیرایه کان را گویم و تقدم اکرم بر بشری نداء کان مومن خود و اکرم را
طریق پیرایه کان بنیاد بر کلام و کلام الایات که هر یک از مضمون و کلام و کلام
قبل از آنکه مومن گوید **ای کلمات علم است** چون علم انداخته بر خطاست
قیمت بالی مایل نیست الا من طیفه و نماندن در خواست تنگناست
خاست اکرم که از خرد است و تو با او علم آدم نیست **باک است خطیست**
شرف ناک است میخست بایر علم آدم الکلی و حدیث قدس حضرت
طنیه آدم سیدی زمین صابا و کامل کلام الهی و فضل فرشته و صفات
اکرم است **ای کبریم که در هم میخست** هم ملک هم زود هم میری مراد از که
زانت و الکدر تیره و الفتن صاف و برگزیده و شریف اولی مراتب قبول
که در است و ملک شکلی که بدان عیار ز کبر و الیکرین صراف و است اکرم
که در است اعتبار من و حق است اعتبار من و ملک اعتبار انکسالات
و عیان را محفل امتحانست **مال اند تا لیکر کم اکرم** پس علم و قدرت است اعتبار
انکه صفاست موجود است و با حسن و خلوصت و بر خیزت اعتبار انکه در آن
شما **سید عالم با نیکان** ز غفر و رحمت **ناکین** شکوه در

هر مصلحت

محبوب را گویند نواب و میون ازو کفر و هر دو محفل است و فردا نیکان
نیت محبوب گویند است و یا کفر و نیکان محبوب از خط اهل زمین و مراد
از نیت و نیت الیه میسر است **حق ایست** **باک است خطیست**
نکار مایل است خطیست بایر علم آدم است بر حق و مراد از آنکه در آن
او و آن نکار رحمت و معراج نیت است و نیت است و نیت است
از نیت است بکلی رسید است که نیت خطیست بایر علم آدم و نیت خطیست
با اعتبار است اید و نیت که است **آن زود که کوان** **نیت**
رو عالم بهم نیت مراد از آنکه کوان زمین و کسانست و اکرم از
زمین و کسان بر نیت شده با نیت نیت و نیت و نیت است
و عالم بهم نیت **نیت نیت نیت** **نیت نیت نیت** مراد از آنکه
نیت نیت نیت که پیش از وجود اکرم محبوس نیتان عدم بودند و اکرم اول
کست که در میان انکسالات وجود یافته است **نیت نیت نیت**
که در نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت
ایست و از آن حالت محروم نیت است و نیت نیت نیت نیت نیت
نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت نیت

این انجیل که دست محبت باین مکر کرده ملائکه را از میان پاک
 درود شش ماهه آمد و با علم خود ستان اعتبار اگر بنیاد است اگر
 علم در محفل این که گویند چنانچه از قول انجیل فیما بین زمین و آسمان
 و قال اگر مسموم با ساینده هر دو زمین و آسمان شود **در قدرت خداوند**
اد بکلی قدرت شده و کار او چون ظاهر موجود است و ان شاء
 و پیش از آنکه ان انجیل شده بود وقت خلقت او را از آفرینش
 از آنکه سره خلقت قرار داده که پیش از وقت ظهور او را که مملکتی بود
 و قدرت پیش از وجود او را که بر سر بود و آفرینش او را که از آفرینش
 شده **طریق چهل ساله که در چهل سال از عمر او** **آدم علیه السلام**
 چهل روز و آنرا که گفت که در چهل روز خلقت او تمام شد چنانکه در
 مدتی حضرت خاتم النبیین علیه السلام در آن زمان که در آن
 سخن در آمد و انطوائی در آن تمام شد چنانچه در حدیث آمده
 بنابر آنکه سید المراد از چهل سال عقل کامل و چهل روز چهل سال
 بحال بود و عقل او را که نیل شریفه میزد و اگر در چهل روز درک
 سایل شریع عاقل و خیر خلق **نست کم** **کینه از غیبت است** **و معراج**

اول انشای آیه **لقد خلقنا الانسان** **لینسبحنا** **و یسبحنا** **و ینعبدنا** **و یتذکّرنا**
 و عالم متفکّر ان عشق و محبت است چنانچه از حدیث آمده که **کینه از غیبت است**
 ان انور معنوم می شود و در خط کوشش عشق که است **کینه از غیبت است**
 او را حجب گفته است و معراج نمیشد **راستی ظاهر را ندانان در حق**
چنانچه است **مراغمانان شایسته که کینه از غیبت است** **کینه از غیبت است**
 حجت و شایسته ای که کینه از غیبت است **کینه از غیبت است**
دانه چهره **مراغمانان شایسته که کینه از غیبت است** **کینه از غیبت است**
 لیث که کینه از غیبت است **کینه از غیبت است**
 علم او را که کینه از غیبت است **کینه از غیبت است**
مدبر بود **کینه از غیبت است**
 بنی نوع انسان شایسته **کینه از غیبت است**
 از مدبر چهل روز چهل سال **کینه از غیبت است**
شکرانه **کینه از غیبت است**
 ماسل آنکه در دلم چنین دانه خیر و آنکه **کینه از غیبت است**
عالم سید آمده **کینه از غیبت است**

مود که کن مهره بار تو کمین **در شک ندین** ای زلفه سیاه زلفه
 که شک ندین است سنج کر این شک بهر کس است **پیدا اندخت** زلفه
 که در آن مقید باشی پس بزدن کردن آن کوئی نخواهد کرد **امهره** بازوی خود
 و این لایق نیست و مراد از شک در اینست و زن کردن مقید و تنی است آن
شکله در فعل و افعال **ای ملک با تو مال را سب تو دانی که**
تاجور این پاسب **تو** خطاب بیاد شاست و را می آورد
 ملک عاجزان خیار آن گفته که در پادشاه این جلدیاد است **مهر سازد**
 و پایی او را که بر تاج او را که شست با و عا کال علو و ارتفاع شاست **انوت**
 پادشاهان دیگران سوس حال که در **امیت** **جوهره** و در چکس **گاهیت**
 مراد از آن سوس عالم لامکانست که از آن بجای دیگر راهیت و چون از
 عالم لامکان جز بهیضه نوع انسانرا اگر این میت بنابر آن حراکات
 و درجه و نو که گنایت از نوع انسانست **مهره** **ای** **نور** **پرو** **ده** **انه**
در تو زیادت **نظر** **کرده** **انه** مراد از بی نور جوهر عقل است و از تو با نهایت
 که پادشاه است و عقلی است **کمال** **است** **نور** **ان** **که** **بزی** **است** **اراک**
 از جمله فنون است **مست** **ملک** **بدین** **کار** **دین** **است** **سینه** **ک** **از** **خود** **شک**

ساجوران

درست **کی** **است** **هر** **سوی** **دیده** **ک** **ای** **شاد** **دشت** **حش** **این** **بند**
محبوب است **فصل** **در** **از** **بند** **محبوب است** مراد از این بند ناکت آنرا
 محراب بنا بر آن گفته که قبله و عارض است و **بند** **از** **وقت** **دعا**
 بجانب ملک برادره **سینه** **مهره** **این** **ک** **ن** **نک** **که** **قبله** **دعا** **است**
 ای طالب چون توفیق می یابد تو بر مشه وجود آمده برای خوابت
 این حرکت برای آن گفته که تو خوش خواب کردی ای طالب که سیاب
 مشه و از غم آنرا و پادشاه **نور** **سب** **جان** **م** **نور** **چون** **نور** **ک** **ک**
آن **نور** **مهره** **در** **دل** **نایت** **از** **نور** **و** **سینه** **ک** **نایت** **از** **نور** **ک** **نایت**
 خطاب بیاد شاست **این** **نور** **دل** **نور** **ک** **نایت** **از** **نور** **ک** **نایت**
 فرض مثل یکس و چنانست هم تو می زبیر **نور** **مهره** **مهره** **نور** **مهره**
 در مقام روح امثال این مقامات **نور** **مهره** **نور** **مهره** **نور** **مهره**
که **نور** **مهره** **نور** **مهره** **نور** **مهره** **نور** **مهره** **نور** **مهره**
 و چون از مقام دیگر خود جدا و تابع شود با او را که در **نور** **مهره** **نور** **مهره**
 مشه که در دنیا ناکت است ای بفر خود است اندکی از **نور** **مهره** **نور** **مهره**
 ایچیز **نور** **مهره** **نور** **مهره** **نور** **مهره** **نور** **مهره** **نور** **مهره**

ظہور

ای دیگر محکم

۱۰۰

 V_{K^+}

ای که روی از جمله جنس سر روی آن متغیر گشته است بلکه آن جای
 که در وقت عقل که نوزاد است که جهان بجهان عالم بهر جای که نوزاد است
 پس آن که هیچ بر سر گیر داشت لا بود جوان اگر چه
 پس بر داشت این در وقت بطریق سوال و جواب است
 سوال آنکه در وقت سابقه نوزاد که در جواب بسیار جهان که در وقت
 متوجه جوابت چون معلوم شد که جهان جوابت پس از نوزاد که چون
 خود را با داده ایم ای در معرفت کرده ایم و پیر شده ایم چرا پیر شده
 که بر نمی یویم که ما از جهان نژاده ایم او جوابت در راه جهان چگونه پیر توان
 بود و قوت جواب آنکه نوزاد بر از جوان بهر نیست چنانکه در آن
 سخنش شده و کان بر دیگر این بدو یکپس می ماند که است که در وقت
 نیست لا جرم او را در محو انداخت و نیزه آنرا بر داشت و در وقت کرد
 تا بن رسید و با زب آن پیر دنیا که این قدر بجا در وقت تواریخ و
 شد تا به طریقت که ملک با نوزاد است که که کلر که نوزاد است که
 یعنی ترا یک حال نیکه اگر که گاه است می بیند مثل علیا و خاک
 و کلت می آید و دست برین نوزاد و در یک آمده و بر آن که که

از ستان پیرام که پیر زاده و دیگر
 سام جوان بوده است و سام را
 سیمین پیر که داشت بنابر آن گفته
 که چون زالی معبد و موقوفه شد

مراد از نوزاد در یک آمده و در وقت نوزاد است که در آن و در یک آمده و بهر جای که
 نوزاد است او ظاهر شود که است که در این نوزاد است که در این نوزاد است که در این
 را نوزاد است که در این نوزاد است که در این نوزاد است که در این نوزاد است که در این
 بلکه در وقت حرکت و سیر که در این حال رسیده است و در آن شهر رفته
 کرده و در راه همین حرکت و سیر است که از شهر که شهری نازدهی است
 اشتغال نموده است چنانکه گاه این جهان یک حال قرار دارد و راه و در
 آن می بیند در عدم از نوزاد است که در این نوزاد است که در این نوزاد است که در این
 از نوزاد است که در این نوزاد است که در این نوزاد است که در این نوزاد است که در این
 در عالم است چنانکه در این جهان ای می باشد که در این نوزاد است که در این
 نیست غافل بود و نوزاد است که در این نوزاد است که در این نوزاد است که در این
 عقل نیست سید غافل بود و نوزاد است که در این نوزاد است که در این نوزاد است که در این
 غافل بود و نوزاد است که در این نوزاد است که در این نوزاد است که در این نوزاد است که در این
 چنانکه بالا که در این نوزاد است که در این نوزاد است که در این نوزاد است که در این
 و آن و نوزاد است که در این نوزاد است که در این نوزاد است که در این نوزاد است که در این
 چنانکه بالا که در این نوزاد است که در این نوزاد است که در این نوزاد است که در این

معارف امام در باب معرفت خود الی سرافقت و نمودن به

عزل تو چلو بکھا سکے ایرجیاب نہایت بدیر

لفحیت یغیرا لکنہ از مردان کے تحقیق کہ مجاہدین میں سے بعض نے ڈالی جانے

آمدند و راه زن خود بخود از این راه میگذشتند که در این طریق راه زن خود بود

بسم الله الرحمن الرحيم

خوش زبوں سے یا نال جو غریبے حواری کا ہے اس فرزندِ مہم کی خوار کا ہے

و در این ستاره های سیارهای مدار کار را بر تاشرات آنها نوشته است در این باره

آن وقت مرد کبوتری بخود را بست که با خود کرد مراد از این احوال خبر است که

یکم از شایسته صاحب ولایت و از درج اکرامت هر دو کتاب به صاحب

الکتاب جعفری از آرد آن میگوید که این کتاب را به هم کلام است که در مورد جهاد است

سکای جناب اہل ان سکہ اربع آن وقت در کتبہ مضبوط است

که را بولعبره را به بین ^{کامل} یک با هر کیوی خود که در این شایسته است

مقتضی دایه و سک و آن خیانت کرد و روزی حواریان خایت هارت بود و او را به

عليه الرحمه ميگيرد منكر ما ديگر بر كزانه چاهي از شدت تشنگي ميتواند

می خوردم و آنوقت که دل سست نمیشد و خوردم و لورا میگفت و در آنوقت

ایکھاکی

۲۰ و یقولون سلطنت مفت کس
بودند و مقتضای قولین

یایک زیند بپراهن را کشید اکن ضم کرده در زیند بمسوخ و دوا کرید یایک

بعد از آنکه در میان ما سیراب شد حق تعالی این عمل را از وی قبول نمود

دو اور مقام اولیٰ است و در اینجا نیز بر این مذهب اتفاق شده است

در کتاب الکف بقرنی ششم لایحه است و یونان و ایران و مصر و روم و هند و چین و

الکلام اگر در راه دین کم از سوره زینبیه بود چندان کنی معنی را و سوره زینبیه کم از دین

که در آن کمال یافته که از این خبر و بدو است که از این راه الا قاضی و قاضی بود که کم

نزد امیر است و از این دعوی که زن حقیقه زعفرانکار است شکایت در پیش

نہیں ہے اس کا ایک نتیجہ ہے کہ جو حست تو فرغ نہیں کر سکتا

نیکی اختیار کن و از گردش حق نیک میبویس که ترا هدایت بر کمال تو بگذراند

دست بر دهن چهره او در دست صبر که انکار

امی نام و سر طعنان غلو و مال خاخر آید و هست آلوده آن یکده مرد و این محمود

برین تا جگر است گفت اکبر ان دماغ بلوط آن یک دهم در این شود

برین تاج کرد که او را ایثار و شریف ساخته و این خیانت که سلطان محمود

انوار الامم و القبا صاير الامم کرده اند و حفظ شده بود آنرا چندی

از همه اهلان بودند التماس این را کردند این است بینه در بختگاه شده

و هیچ سود نمی شود که باعث این تکلفات اینها نیست و هیچ تکلیفی هم
بر هیچ چیز نیست و او میگوید که اینهاست که باعث این تکلفات است و هر چه
چنین افاده نموده است که اینهاست که باعث این تکلفات است و هر چه
نمیگوید که اینهاست که باعث این تکلفات است و هر چه
و علیهذاست که اینهاست که باعث این تکلفات است و هر چه
یعنی هر گاه اینهاست که باعث این تکلفات است و هر چه
آن برای هیچ مردمانی نیست و هر چه
اگر گفته است که اینهاست که باعث این تکلفات است و هر چه
اینهاست که باعث این تکلفات است و هر چه
و هر چه اینهاست که باعث این تکلفات است و هر چه
بشری که اینهاست که باعث این تکلفات است و هر چه
تا بشری نیست و هر چه اینهاست که باعث این تکلفات است و هر چه
در دوزخ است و هر چه اینهاست که باعث این تکلفات است و هر چه
و هر چه اینهاست که باعث این تکلفات است و هر چه
اگر گفته است که اینهاست که باعث این تکلفات است و هر چه

و در اینهاست که باعث این تکلفات است و هر چه
نفران را با اینهاست که باعث این تکلفات است و هر چه
و چون دل آتش که بهیاست که آتش است که آتش از دل آتش که بهیاست
ساخته است و هر چه اینهاست که باعث این تکلفات است و هر چه
نفران را با اینهاست که باعث این تکلفات است و هر چه
یعنی بهیاست که باعث این تکلفات است و هر چه
نفران را با اینهاست که باعث این تکلفات است و هر چه
عذر نموده بهیاست که باعث این تکلفات است و هر چه
گفته اند که اینهاست که باعث این تکلفات است و هر چه
گویند که اینهاست که باعث این تکلفات است و هر چه
و عذر نموده بهیاست که باعث این تکلفات است و هر چه
و در اینهاست که باعث این تکلفات است و هر چه
که اینهاست که باعث این تکلفات است و هر چه
نفران را با اینهاست که باعث این تکلفات است و هر چه
بعد از آنکه اینهاست که باعث این تکلفات است و هر چه

که تو نیز دیدم اگر کار زدن کنایت از چشمه کردت از غفلت یعنی جان
در کعبه و عبادت با پاک بخش که بدست این که نمانده باشد
این چشمه که همیشه این را از غفلت **سپیدان خشت برین**
خشت برین چون بر آید **سپیدان خشت برین** یعنی چون عارفان
از غفوه و غفلت و شبهه شدند که بر کعبه خشت آن بر سر خود را
سپیدان میسازند باشد این را از غفلت **سپیدان خشت برین** که در
سپیدان خشت برین در **سپیدان خشت برین** که در **سپیدان خشت برین**
پراکنده است که در **سپیدان خشت برین** که در **سپیدان خشت برین**
و کار عمل خشت زنی او افزوده بود **سپیدان خشت برین** که در **سپیدان خشت برین**
سپیدان خشت برین که در **سپیدان خشت برین** که در **سپیدان خشت برین**
در **سپیدان خشت برین** که در **سپیدان خشت برین** که در **سپیدان خشت برین**
سپیدان خشت برین که در **سپیدان خشت برین** که در **سپیدان خشت برین**
که **سپیدان خشت برین** که در **سپیدان خشت برین** که در **سپیدان خشت برین**
فلک از **سپیدان خشت برین** که در **سپیدان خشت برین** که در **سپیدان خشت برین**
و **سپیدان خشت برین** که در **سپیدان خشت برین** که در **سپیدان خشت برین**

بیت صفت طاهر است **سپیدان خشت برین** که در **سپیدان خشت برین**
سپیدان خشت برین که در **سپیدان خشت برین** که در **سپیدان خشت برین**
سپیدان خشت برین که در **سپیدان خشت برین** که در **سپیدان خشت برین**
سپیدان خشت برین که در **سپیدان خشت برین** که در **سپیدان خشت برین**
را از غارتیان رعایات عالم افکار که در کعبه و عبادت کربک
آنها منسوب **سپیدان خشت برین** که در **سپیدان خشت برین** که در **سپیدان خشت برین**
افکار کمال کائنات را فارست میکند **سپیدان خشت برین** که در **سپیدان خشت برین**
چشم از ادب او **سپیدان خشت برین** که در **سپیدان خشت برین** که در **سپیدان خشت برین**
ما و **سپیدان خشت برین** که در **سپیدان خشت برین** که در **سپیدان خشت برین**
و **سپیدان خشت برین** که در **سپیدان خشت برین** که در **سپیدان خشت برین**
که **سپیدان خشت برین** که در **سپیدان خشت برین** که در **سپیدان خشت برین**
بر آن کربک **سپیدان خشت برین** که در **سپیدان خشت برین** که در **سپیدان خشت برین**
یعنی **سپیدان خشت برین** که در **سپیدان خشت برین** که در **سپیدان خشت برین**
و چون **سپیدان خشت برین** که در **سپیدان خشت برین** که در **سپیدان خشت برین**
که **سپیدان خشت برین** که در **سپیدان خشت برین** که در **سپیدان خشت برین**

اگر چه نسبت به نفس خویش در کمال رها **تو چو بنده بوی و لایحه بود**
نیز است کجاست بر تو نفس برسم بضم با هم گفتی آن توان خواند و کشته
 ای که ای کجاست از رحمت مدوح رقص لرزیم با ای نفس سر به دنیا بران
 توان گفت که تو نفس به نفس کنه برده و بسبب آنکه بر اثر جفت
 کاه وقت با وجع عزت بر دو از زمین کجاست مان رسیده من روح تو که
 سیمای است ای سیمای است زین تو پرده ای طاعت
 چه بد کن که تو چو پسران که در است بقوت روح حرکت کنه و این اعتبار
 منافات ندارد که اگر بد را مرکب روح اجتناب کن نه زیرا که اعتبار کجاست
 ملاحظه آنکه بودن و نیست مری و رها لا است زیرا که روح جود است
 و مرتبه مجرد بالا مرتبه مرکب است یا نفس چکل او که جود
 ای با بر نامه اعمال تو در رایت عمارت و رشتن و با نفس خویش من کن
 که کجاست خود را روح بسیار که از تعلقات بشری جدا و مجرد شد
 روحانیات فایز که در دل خود آید مراده طریقه نیست از زنده
 سرش از حیوان که گفته قضایان شود بر این در گفته من کن شود با زبان
 چنانکه مرده و چو بنده ای ولایت بود در خویش کجاست بود

الفیاض

آن تا چون روح حیات با ولایت ملکوت بر تو قرار گیرد چنانچه
 کرده و ولایت ملکوت کجاست کجاست نور سانه **چون کند که در کجاست**
و چو ملک طایفه از آن که در کجاست و کجاست و کجاست کجاست از
 غنا هر چه است با تعلقات جماعت و را از تو بگویند ای از خود
 سانه و خیال حق بستی دارند **سپید می ایستد این** **و چو ملک**
و چو ملک سبلی زمین نرم یعنی خود را هر انبیا بسبب و اهل شوی در هم
 کجاست ای ملک و فعل در هم کجاست کجاست **کجاست که از کجاست که در کجاست**
کجاست که از کجاست با کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست
 مشک سازند و در میان آن کجاست با کجاست که در کجاست که در کجاست
 و در از آن جاده با کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست
رشتن ای نام نه است رقی پرده با یک در کجاست که در کجاست
 بر کجاست آن کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست
 کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست
 کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست
 کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست که در کجاست

اینکست ای نظام بر خیر و نهای که از
برای خدمت و رعایت
اندر ده ۳

[illegible]

مقام کمایت از غنوت و برایت این فیض کرم حق ثنوت
 و مهربانیت خویش عمل آورده از ریای خود قطره ظاهر نمودن المال الهی
 قطره که برین اندازن ملک نیلگون به به آمد و در آن متحرک شد گویند که غنی
 بیل و عکسش از آفرینش عالم در شب آینه و کان درست خاوی در احوال است
 سایر بود پس از آن بنظر حال کن در هر منظره فرموده اند از بهیت آن
 بکیمت و آب شده و از آنجا که ملک موجود شد و از کف آن زمین
 و از زمین آدم چنانچه میفرماید **آب است که از کف زمین برآید**
 و از آنجا که نباتات حیات یافتند و از جود این
 مقام جسد است و از عرض کرده و طلاف عرض بر کرد است و بهیت و نباتات
 او بر آب و چنان که در آب در آن دلیل بحال قدرت صانع است
 تا تو درین **بهره است قدم سنگر است و جود از هم آید آن تو از دم**
 و جود است و بهیت شده و است و بهیت قدم بودی و جود از دم است که در
 و بهیت آن گویند **ای جهان خست و از بهیت خاک است که از کف زمین برآید**
 آن خاکیان و نهاد در باغ عالم بود و نیز از غبار شکفت و در حد و سینه
 و اشال آن ممتد بود **طالع بود که از کف زمین برآید و از دم یک شود و بهیت**

تا نیم باشد و در حق آنچه

تعزیت که در زمین است و از جود این جود است و بهیت
 و بهیت و بهیت این ملک آن خواهد بود که صاحب جود اعطای است و عطار
 موله ریاست پس از جود تا شیر ما و آینه و دم کند و خود را که بهیت و بهیت
 که صورت او دو گوشت را که در جود نبوده اند یکی را بر دیگر است **کوکت**
 و در کرا و نهاد و از کرا بالا بصورت دو گوشت را که در جود نبوده اند یکی را بر دیگر **کوکت**
 و از یک یکی که چنان نماید که کر که بهیت است و حق بهیت که چنان بهیت
 بهیت طالع و از آن نباتات که از کف زمین برآید و بهیت نباتات این
 غایت کاراد بود و **کر که بهیت است در زمین است و از کف زمین برآید**
 و بهیت که در وقت حموف ماه بر طاعت بهیت بود از کف زمین
 از حال طالع یاد بهیت پیش از تو از کف زمین رسو است اگر بود **بهره سال**
کر که بهیت است تا تو که در زمین است و بهیت بهیت تا تو که در زمین است و بهیت
 سبب و بهیت و بهیت نام ماه وصال از کف زمین برآید و بهیت
کر که بهیت است تا تو که در زمین است و بهیت بهیت تا تو که در زمین است و بهیت
 و بهیت که در وقت حموف ماه بر طاعت بهیت بود از کف زمین
 و بهیت که در وقت حموف ماه بر طاعت بهیت بود از کف زمین
 و بهیت که در وقت حموف ماه بر طاعت بهیت بود از کف زمین

آفتاب

والمجالس

[illegible]

این طشت ز قمار خسته هر کس ای شود **چون کوهین طشت** **باید خورید**
 آب **خمر خورید** **جوشیده** **جوش** **چون طشت** **کتاب** **جایگزینی** **ای** **از** **خویش**
 بگذری از سر چرخ خورشید طلب کنای از خورشید طلب کن که آن نوز
 ترا سوز خواهد ساخت **قلم** **نمونه** **خورشید** **نور** **ای** **کود** **عالم** **ار** **روشن**
 یک **نور** **خورشید** **کتاب** **ت** **شع** **جایگزینی** **ت** **شع** **جایگزینی**
 ویریم دولت اطلاق کنند و بگویند **خورشید** **خورشید** **خورشید** **خورشید** **خورشید**
 بر جایگزینی **خورشید** **خورشید** **خورشید** **خورشید** **خورشید**
 شود و در غایت این چشم اول اعتبار و اول شود **خورشید** **خورشید** **خورشید** **خورشید** **خورشید**
 مابون چو غفلت است چو ویریم **خورشید** **خورشید** **خورشید** **خورشید** **خورشید**
 موجب **خورشید** **خورشید** **خورشید** **خورشید** **خورشید**
خورشید **خورشید** **خورشید** **خورشید** **خورشید**
 و غلبه از او شود **خورشید** **خورشید** **خورشید** **خورشید** **خورشید**
 بر طرف شد است چو طراوت اعضا و استه **خورشید** **خورشید** **خورشید** **خورشید** **خورشید**
 و نیز میگویند که غافل کن **خورشید** **خورشید** **خورشید** **خورشید** **خورشید**
خورشید **خورشید** **خورشید** **خورشید** **خورشید**

اغرض ناسد پاکت اگر نه در سر **خورشید** **خورشید** **خورشید** **خورشید** **خورشید**
 غرض **خورشید** **خورشید** **خورشید** **خورشید** **خورشید**
خورشید **خورشید** **خورشید** **خورشید** **خورشید**
 و اغرض ناسد پاکت اگر نه در سر **خورشید** **خورشید** **خورشید** **خورشید** **خورشید**
 این **خورشید** **خورشید** **خورشید** **خورشید** **خورشید**
 غرض **خورشید** **خورشید** **خورشید** **خورشید** **خورشید**
 باشد **خورشید** **خورشید** **خورشید** **خورشید** **خورشید**
خورشید **خورشید** **خورشید** **خورشید** **خورشید**
 از هر که هر روز **خورشید** **خورشید** **خورشید** **خورشید** **خورشید**
خورشید **خورشید** **خورشید** **خورشید** **خورشید**
 سب **خورشید** **خورشید** **خورشید** **خورشید** **خورشید**
 سب **خورشید** **خورشید** **خورشید** **خورشید** **خورشید**
 نموده **خورشید** **خورشید** **خورشید** **خورشید** **خورشید**
خورشید **خورشید** **خورشید** **خورشید** **خورشید**
 نقل **خورشید** **خورشید** **خورشید** **خورشید** **خورشید**
 بگو **خورشید** **خورشید** **خورشید** **خورشید** **خورشید**

سکان هر چند پیر شوند باکی پیری جوع الکلی آید سقراط و در وید و بدین
 گفته اند منتهی در حال بنای چمن مایه دران هر چند بزرگتر شود خدای
 کامل بی سوز و غم یک نفر بران خشت **آنگاه بچشم که نشسته است** این است
 مایه است آینه و در مقام منزل است از دست بران و مثال پستانش
 اینان و دست خیز و شکسته اول ملاحظه حال مایه بران بعد از این
 نظر نفس را در دست و در دماغ بیک نفر بران و در سالی و قد کوشی
 این است آنگاه پستان سالی و قد کوشی بران خوشایند است که ایشان
 بجز که کوه را بهشته و از حواش و نوایب روزگار آگاه باشند و
 آب جوی را بچشم آید که آتش محض است **و هر چه که بکشد دعوی**
بمنه و بسبب آن گفته که در کوه که گفته اند دعوی
بجای که کنم این قطعه در بیان حال خود و حال مایه بران و کوشش
 سینه مایه بران و در پیری چون یکسری پند شده اند و در پیری و در کار
 میکنند و چون باین اشیاء و مایه بران و در کوشش و در کار
 یا سینه خود را بسپارد پل مژده قرار دهد پس ایشان و در پیری
 دعوی بند و می کنند ای خود را بسپارد و کله که ساخته اند و در کوشش

ایشان کنم ای هر کس نفی میرسانم در عین جوانی دعوی پیری
 میکنم پس خطا و واضح است که است و پیری را که نیست که بر سینه
 بهر است زبانی و کوشش که در دست نهال و در **خود و در کوشش**
که در کوشش **حقه خود را که حق که در کوشش** **نقطه خلق حرکت لام باید**
 خواند بران هر وقت سوزی یعنی خود را در بدن و در کوشش و در کوشش
 که در کوشش که در کوشش که در کوشش که در کوشش که در کوشش
 حق که در کوشش که در کوشش که در کوشش که در کوشش که در کوشش
 این آیات در کوشش که در کوشش که در کوشش که در کوشش که در کوشش
 نود و هشت **نقطه خود را که در کوشش که در کوشش که در کوشش**
 یعنی قتل میندازد و زمین و بیکس چنان پس آید که با میندازد و پس آن کوشش
 بزرگ مایه بران و در کوشش که در کوشش که در کوشش که در کوشش که در کوشش
 یعنی هر کس اگر حق کوشش میندازد سزاوارد و قضا علم ارتقا نشان
 او را نوسازد و حفظ تو بایک کاتب او را و او کند ای باید که حفظ
 مرتبه او کند و در کوشش که در کوشش که در کوشش که در کوشش که در کوشش
 نباشد **چرا غی که ای خود را بفرورد** هر کس این پند را بشنود



زین الحقیقه است یعنی نفس لایق من روشن دارد روشن دشتن چنان
 تر از دست شد مانند تکی که از دست گاهت بپند یعنی از شوکت
 مانده شد دست من بکیر آن امداد بکن تا این طرز نوع از حق و نور
 کند آن را اقبال عجایب و غرائب بر فلک بچید و با علم من تو بگویند
 آن هر گاه بگویم آنرا بکارش در کارم چنان نماید که تلم آفتاب و شام
 و قمر و آن عادت است که در شمع آفتاب زکات کند تا به آنچه درین جمله
خوگامیت جلوه کند **خوگامیت** جلوه کند کثرت از سخن که است
 یعنی آنچه درین کتاب از من این چهار لطیف است و از چند خوگامیت که
 متوجه شد و استقامت کرده ام **بود حقیقت بشمار دوست** **بست**
چهارم در حق **آنکه بجز** **شده تا این زمان** **یا بعد و تا** **و در آخر** **این**
سابقا در دین است **یا بعد و تا** **این زمان** **یا بعد و تا** **و در آخر** **این**
 این دو تاریخ تا تعین است تا این

تتمت بلیغ

بنویسند
 فیروز الحقیر
 عبدالحقیر
 عبدالحقیر

100-1-

92/10

